

~~۵۴۵~~

۵۶۳
۱۴۷۰۴

بیت المباح
فانی

حسن بن حسین شیخی کبیر داری
محمد رضا بن حسین شیخی کبیر داری

سنة
۹۰۳
تفیس

~~۵۴۵~~

۱۴۷۰۴

۵۶۳

۴
~~۵۴۵~~

۵۶۳
۱۴۷۰۴

بیت المباحج
فانی

حسن بن حسین شیعی لبردار
محمد رضا بن شمس الدین علی بروج
تونی

سنة
۹۰۳
تفیس

۴
~~۵۴۵~~

۱۴۷۰۴

۵۶۳



ما حب
عبد

١ ١٢ ١٣ ١٤ ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٢١ ٢٢ ٢٣ ٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦ ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠

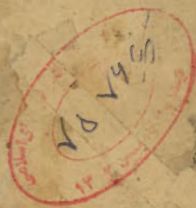
١٤٧٠٤



٥٤٣



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
١١٠٠



٥٤٣
١٣٧٠٤

٥٤٣

٥٤٣

٥٤٣

[illegible]

فرما کرد یغزیزین خلق را آن که حاجتی را دیدم در سواستند و ابر نقیصه در دست گرفته اند
حق تعالی بجا بآزینش من برداشت و در آن ساعت ناساقر و مغرب زمین آدم و نوح
علم دیدم از روی که در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه آنکه محمد صلی الله علیه و سلم بر زمین
آمد بخنده شده آنگشت بر داشته بریات متفرعان و منین سپیدی دیدم که آسمان را زده آید
و در این سپیدی و سنا می دلا کرد و بگردانید چرخ را در مشرق زمین و مغرب زمین و دریاها را
و ای را بنشاند بنام صفت و صورت او را آنکه آن منیع نابدیش و من ای دیدم در این
سپیدی تازش و در زیر و جری سپیدی و سکه از لولوف تر و دست و بی کسی بود و در گرفت محله
کلیه نصرت و یکله باد و یکله بخت آنکه منی دیگر میاید و روشن تر از شبنم و سنا می
گفت که بگردانید محله ما به مشرق و مغرب و عرض کرد اینده و یار و در عایان و حسن و پس
و بی سماع و بدیدم در بعضی آدم و وقت لوح و غدا بر سر هم و زبان اسمعیل و جال یوسف
و بشری یعقوب و آواز داد و صبر ایوب و زبیدی و کرم عیسی آنکه آن منیع زایل شد
و دیدم که حرری سپیدی در دست گرفته و آن آن آید و از وی سپیدی و بی آنکه و تمام
همی گفت محله دنیا در قبض خویش گرفت و مسج نامه آید اگر ارفیضه وی در آید آنکه سپیدی بیاید
گفتی آفتاب از رویهای ایشان نمی آید در دست کی آب وانی پسچین پوش چون بوسه
مشک و در پوستی دیگر طشی از زیر کمر که از چهار جانب بود از سر جانبی و لولوف سپیدی
و این یکی میگفت و بیانت مشرق و غرب و در و بگردان فرما که با جیبها از سر جانب که خواست
همین تخت من کرد دیدم با حنجره که وی از جانب آن طشت در گرفت و آنکه میگوید که وی را دیدم از
کعبه فر گرفته بود و خدای تعالی آنرا قبضه و مسکن کردی که اینده و آن شخص سپیدم هر یک
سپیدی در دست داشت فلان و این آنرا باز کرد و مهری سپیدی را بچرخ آورد که در چشم
بان خنجر شود و آنکه سپیدم را بگرفت و بدان آب بنشاند آن را برین انجا و بان او گفت و سپ
مهر بتو بر نهاد و او را بران هر یک به و رشت آنرا در دفر بر چیده و او را در میان بابل
خود خنجر گرفت حاجتی و این شنیده و رضوان بود آنکه باز کرد و گفت و شکای از تراز بر زمین
و دنیا و آخرت **روایت** از عبد الله بن المبارک از زینب ان و سب از حضرت فخر العاصی علیه

ان

آن از نور ندای تعالی و حق تعالی تو بگویم بر آن سپهر اسرین قبول کرد و حاضر شدند
بسیار آن باز بدو داد و یوسف را مقبول بواسطه آن باز رساند و یوسف را از حکم باز
بیان نجات داد و همچنین بنیامین از اهل امان نجات داد و آن جز بر اسرین محکم نبود صلی الله
علیه و سلم **روایت کرد که در آن اوقات** آنرا منبت الی سعید السهری منقول گفت چون اسب
طالب را در وقت نخستین انزام با آن پیش مثل ولادت و غری غیرت نیاورد وی و قریش
ممنون بسیار شد الی طالب را گفت مکن نیت کن ازین غلام بیعتی محضی نمائند علیه
و سلم معاشرت کند و او البته پیشین بآن نیاید و در آن نتواند بشنید و چاره آن باشد
که من نیز بزرگ ایشان شوم گفتند ویرا بیاری و خوش گذار و او بشن گفت آنان که که تو
خریدی و بیعت این بآن عادت کند الی طالب گفت حیات این محال است مرکز نماند گفتند
چرا گفت زیرا که من بشام از جلد رهبران می شنیدم که می گفتند که ملاک این بآن بدست این غلام
خواهد بود گفتند با طالب جز این چیزی دیگر بدی که این خود مرکز نباشد مگر ما محال است
شویم بلی ما در زیر درختی خود او را هم که خشک بود آن درخت سپهر شد و از افواج میوه بار
آورد و حقایق شهر سواران می کشیدند و گفتند ما بخوار کردیم مرکز این درخت را بار دار
نیافتیم چون از آنجا رحلت کردیم درخت در دست راست او آمد و جلد میوه بار سپهر خشک کرد و در
درختی که گفت ای پاکترین خلقان بجز او وصل و دست مبارک بر بوی تا سیر باغ نامه
بیامت دست بر آن بود و حضرت اصناف آن شد گفت چون باز کردیم در زیر آن درخت
فردا آیم هر صنف مرغی که در روی زمین بود و انی آشتیان ساخته بودند و بچه برآورد و
آن درخت را بعد و هر صنف از اصناف مرغ شای بود چون عظیم ترین درختی که بر آب
زیرین بود و هیچ مرغی خانه آنرا که پیش وی باز آمد و بال بر سر وی می میاید او از وی شنیدیم
از سپهر آن درخت که می گفت یا پسندید البیت و اگر پسندین برکت تو این درخت ما وای باشد از
کمن معاینه بدو ام قریش بنده نمیداد و گفتند که پذیرای که الی طالب طمع میداد که برادر از
وی داشت این زمانه شود **روایت کرد** از حکیم بن خازم گفت شنیدم از پدرم که حکایتی
کرد از ابی طالب که گفت چون از شام باز گردیم ایام سپیدیم که میان ما و کوه یک منزل را غنایه بدو

سید ویدم که در بلاد و بر بالای سپهر رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و چو باروی شایسته
کرد و عید نام که آن چو بود زیر کچندانی که ایضا نام بریده شد و نه آنستیم که یکی شد و
از وی جدا شد که ما که میگردیم و در مخرج دیدیم که با وی الفت گرفت بودند و از وی جدا شد
و چون برگردیم و آمدیم این رخسار شیدم که می گفتند فرود ای احفظ و گفت خدای و هو این قصه
گفتن تو هستند و اگر آن کردند پس چشمشان که بر یکدیگر انداخته و غایب شدند **نوشته بود**
روایت کرده اند بایستاد از این بیس از پدرش از ابو طالب که گفت که تو پیشم که بشام شوم
تجارت کرمانی عظیم بود چون غم رفتن کردم چنانچه از قوم من گفتم با خدای که در ویر
یکدیگر می سپاری ختم وی را بر یکدیگر می گذارم و با خود دشمن می گردم که در دست در چنین کار
یکدیگر می بری و در گفتم خدای از من جدا شد و هرگاه که من شوم و ما شتر سواران بسیار بودیم
نسبی که آمدیم با خیمه ای برای وی و او را بر شتر سوار کردیم و شتر خیمه صلی الله علیه و سلم را پیش
من می بردیم و از من جدا شد و بر هرگاه که روان بیفت داشتی چون که ما سخت شدی منی غم
چون نوزد بر فیل پادری و بروی سلام کردی و بر سپهر وی بایستاد و از وی جدا شد و بایستاد
بودی که آن مرغ بر سپهر ما نواح میو با بریدی و با ما رفتی و در راه تنگی آب بدید آمد تا فغان
شد که مشک بود و دنیا را نمی بینیم و ما هرگاه که فرودی آمدیم آب بسیار بدید آمدی و جو صفا شد
و زمین نبات سپهر شدی و ما در فراخی نعمه و خیر بودیم و قوسه با ما بودند که آهسته آهسته
ماند چنانکه بایستادند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست بر نشان فرود آورد و در دست چو نوزد
مغصی رسیدیم صومعه دیدیم که پیش آمد و میرفت چنانکه چارپا رود و بشتاب تا که نزدیک ما
رسید بایستاد و ای در آنجا بود و آن مرغ از رسول کپاست جدا شد و را برب با مردمان سخن
نمی گفت و کار را از آنمی شناخت چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم را که گشت کسی است آنکس می
و در چنین بزرگ بود نزدیک بیان را برب شاهنا می آن درخت اندک بود و مسیح بار داشت و کار
در زیر آن درخت فرود آمدند و ای نایب آنجا فرود آمدیم چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم را که فرود
آمد آن درخت جنبید و شاخها بر وی آورد و پس نوح میوه بر وی بدید آمد و نوح نایبشانی می
یک نوح نایبشانی می و مردمان از آن تعب میکردند چون را برب آن بدید رفت و از برای رسول صلی الله

صلی الله علیه و سلم طای بیست چندانکه ویرا گفت بود پس بایستاد و گفت که تو لای کا را بر خدام
می کنی ابو طالب گفت من گفت تو ویرا که با منی گفت من خشم و عکس او را خاند تو که در منی
گفت بر ارم با وی و هم پدری ام با پدرش گفت کوی احم که آهشت و اگر من می خواهم
ابو طالب گفت پس را برب گفت و پیغمبر وی تا این طعام من نوزدی بر من نایب که بر گفتم
چنانچه گفت پیغمبر من که گفتم من گفتم ای پیغمبر من می خواهم ترا که ایست کند تا ول کن از طعام و
رسول گفت این طعام راست دون اصحاب من بیکر گفت آری خاص تراست پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گفت من بی اینان چیزی نخورم بیکر گفت نزدیک من ازین زیاد بود که گفت و پیغمبر
دی که گشت ترا نیز ازین طعام با من مواظبت کنند گفت آری گفت پیغمبر من که بایستاد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا دل کرد و ما نیز با وی می خوردیم و خدای که صد و هفتاد و
بودیم جلوسه پیغمبر کویم که طعام بری کردن گرفت و چش بدید آمد و بیکر بر سپهر وی بایستاد
بود و در وقت در دست و در راه دیکر و بخت همسگر از پیدای مردم دانند که طعام و
ساختی بوسه بر سپهر و روی وی عیداد و می گفت که این دوست خدای میجو و مردمان هم
نمی که دند که وی چه میگوید مردمی از کار و اینان گفت ترا که آری افتاد است پیش ازین
آنجا نزل میگردیم و در حق ما این بزرگواران میگردی بیکر گفت خدای که ما که راست و چنانچه
کاری و من سستی میگردم که این نمانی بیند و میدادم آنچه شما نمیدانید و از زبان درخت خلافت
که اگر شما پیغمبر از وی آنچه من میدادم و می گردید و در دوش برید خدای که این بزرگ داشت
که در حق شما که مردم چرا از برای وی میگردم و آن وقت که وی نمی آمد پیش وی نوری دیدم تا
باستان و مردمان دیدم فرود آمد و از برای قوت و از زبرد در دست گرفته و ویرا با وی می گردید
و بیکر میو باروی شاست که در دست من دیدم که از وی جدا شد پس صومعه خود دیدم که
بزرگیک وی رفت سستی که جانوران و درخت این درخت همیشه خشک بود و شاخهاش شک
بود و اکنون شاخهاش بسیار شده و حرکتی بر وی بدید آمد و پس نوح میوه بار آورد و
تا بپشتانی وی که زمستانی پس این صومعه که آب او بر زمین فرود شده است از آن عهد باز که
اضطراب در می سپهر میو بدید آمد و پس از آن ناکر نیز و یکای ایشان آمدند و از کباب

شعون الصفا خان یانستم که او را بنام پسر خوانده اند ایشان بر زمین فرو نشاندند و گفتند که
که درین حوض آب بدیدند آب که این از برای پیغمبر بود که از زمین تمام بیرون
آید و بعد از آنکه بنامش در میان قوم دی امین بود و در آسمان احمد و او از حضرت
اسماعیل بن ابراهیم بود بخدای که او دست پس بیک گفت از سر پیغمبر پس بر این لایق است
که مرا از آن خبر دی رسول صلی الله علیه و سلم چون نام لات و عزی کشیدند و چشم شد و گفتند که
من و سیات سادات و عزی که خدا که هیچ چیز از ایشان دشمن تر ندارم و ایشان دوستی
که قوم من است بیک گفت این یکیت پس بخدای که مرا خبر دی گفت پس هر چه خواهی چون
و سیات جیتی بخدای من و خداوند آن خدای که ویرا شب و شب نیست گفت مرا از خواب
و پیداری خود خبر ده و در آن خبر و او از آن و آن جمله کارها و آنچه سواقی آن بود که
معلوم بود از حضرت و بیک از افاده و بیک بر پای او داد و گفت ای پیغمبر چگونه پاک و آنچه
تویی پیغمبر که تبارج تو بجهت پنهان پیش تو باشد ای اگر زیبایی تو را بیا از تو راوست ای که
بقوت او و نه که او بسند و محو دارد و گوئی که توئی نکره در آن حال که سواران بر تو کرد
آمد باشند و تو قاید ایشان باشی و عرب و عجم طوع و کره منافع تو شده باشند و گفت
جات و عزی که تو کرد و تو سر و در شکسته باشی به بر خانه عقیق من ترا مکی بود و گلبه ای
بسی میسی که خدای خدین شجاع و مردان کارزار و فریض و عرب که تو میکی یکدیگر بدین
دو رخ تویی که تباعت تو بهست و روند و بجا لغت تو به و رخ برچ اگر باست که دشمنان
و کارها را با کفکی و تبار شکستی نباید که کسی با دشمنان درین تواند خوار و حقیر بود
بر دست و پای او می داد و می گفت اگر روز تو در کار و در یام در پیش تو شمشیر زخم تو پست
سید و لادام و سپید مرسلان و امام متقیان و خاتم پیغمبران بخدای که زمین بخندد و آرزو که
ترا ولادت بود و همچنان خداوند خواهد بود تا روز قیامت آن فرج که ویرا بدید و داد تو بخدا
که کلیات و تبار و شایعین همه بر سر پند و گریان خا من و دما روز قیامت تویی دعوت
ا بر پیغمبر و بر عزی تویی مقدس و مظهر از حسن جمالیات پس ابو طالب که می گفت
او را که باشد که از وی جدا می شوی ابو طالب گفت که وی پسر منست گفت و وی پسر تو نیست

و نیشی که پدر و مادر وی زنده باشند گفت او را در زمانه منست و پدرش فرمان یافت آنکه که
مادرش حامله شده بود و مادرش فرمان یافت و چون وی را دو سال رسید گفت راست گفتی
همین است و لیکن من را ی صواب آن پیغمبر که تو دی را با وطن و ختروای بر یک پیچکس
بخاند و روی زمین از ترس و صواب کتاب الا که مولد این غلام بدانند و اگر وی را بدید
آنچنین از حال وی به پیغمبر سر بردی که بجای وی تواند بخندد و در آن معنی پیچکس آن بهانف
گفت که چه دوان زیرا که برادر را زاده تراحم نبوت خدا بدو دست رسالت دید و او آن ناموس
که بوسی و عیسی سستی اما ابو طالب گفت نه چنین باشد که ایشان را پادشاه الله و خدای تعالی
و در احباب گفته اند و وی را شب م برده و چون بیک شام رسیدیم بخدای که کوشکی شام حله
دیدم که در پیش آمد و نواری از افق عظم تر از نور ختاب چون بمان شام رسیدیم در بار
شام نه پیغمبر رفت از بسیاری زهت مردان که بظواهر رسول صلی الله علیه و سلم می آمدند و
در نماز و نشسته تا در سجده می افتادند و از آنکه نزدیک وی جمع شدند و خبری عظیم آمد و ما
مستورا مقابل و بی نشست و در وی سستی گریست و سخن می گفت سه روز با پی چنین بیک
شب پیغمبر بود بر خاست و در پس وی می کرد و چنانکه گفتی خبری می چوید که تو ای را بس که
که خبری می می گفت آری خبری می خواهم که معلوم کنم نام وی چیست گفت من محمد بن عبد الله
بخدای که رکش بر دین پیغمبر صواب می کردی را فرماید تا پشت بر منست که تا چیزی بگویم
همی جامه از پشت بازرگ چون خبر بدید در راه او بود پس با غایبی داد و می گریست پس گفت این
غلام را سر چند روز بر موی پس که در آنجا ولادت او بود است و اگر به این پی دی را خد
دشمن است از زمین ما او را انجمنی و روی و سر و زنتا به روی می کردی و طعام می آورد
و چون پیرون خواستیم آمد بر اسنی نزدیک وی آورد و فرامان داد و گفت پیغمبر من از من قبول کند
و در پوشه نام را به میسی که قبول نکرد و را کار و آن یانستم من بر این فراموشیدم تا دل و
زنجیر دگرم من بر پیغمبر و عیسی و دیگر آدمی هر چه روز و روز و جوان و خرد و زکر غانه
الا که باستقبال دی آمدند و شیشای کایش را بود و بجز ابو جمل اخوان الله که او بخت بی پاک بود
و آن روز نیز منست بود و این که در روز و آنکه پیغمبر را از حسن بن زید از عباد بن حسن بن

آمد

بنام محمد بن رسول الله صلی الله علیه و سلم رفت و ابوطالب و عباس و عثمان و کبرک که حاضر بودند نیز یک پدر خدیجه رفتند و دست و پایی را میخواستند و ستوری داد و چون از آنجا از جای خود فارتش و جای فرا ابوطالب و ابوطالب بدو تو به مجلس خود او را میرسد گفت من ششیم که مردیش تو یکم می آید می گفت از برای حاجتی که عذر راست گفت از محمد از من در خواست که خدیجه را بدو تم بخرم بخان کم که بر من پنجسک غریز را از خدیجه می گفت ما خود از برای آن آمده ایم تا خود احمدی که نسیم خدیجه را از برای می گفت بگوی عینی که خوا که محمد علی است که منی وی را بتوانم گرفت یعنی مرادیت که وی را به هیچ عیب و رذلتی که ابوطالب بخنی که داشت گفت و خطبه بر خواند که ترجمه خطبه انیت و حدیث ایشان خدا را که ما را از خیم بر اسم رسول اسمعیل آفرید و ما را خدا آبادان و فرستادن بدو که از اطراف آنچهران حاجت را منع و عزرائ سر نیزه را بخانی آردند و ما درین شهر بر سر مردمان حاکم گردانید پس باین برادران در من محمد بن عبد الله را به هیچ مردان از خویش سوار کنند الا که افزون آید و هیچ کیش قیاس کنند الا که بر کمر باشد و اگر چه ما شایسته است و او را در خانه بخت و خدیجه را در رغبت و دکان آنچه شمارد و امید حاصل و اعلی ازال منت و محمد را خضر عظیم و ذکر بزرگ که شفاعت پیش حاجت باشد پس پدر خدیجه را رضی و خدیجه را شایک کردند و خستین فرزندی که خدیجه را به آید از رسول الله صلی الله علیه و سلم بود **روایت** بسینا از فضل بن عمر گفت صادق را علیه السلام پرسیدم که ولادت فاطمه علیها السلام چگونه بود گفت پنج زن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند آن کزادی بر من و دزد و دیک و ام نمی شد نه در وی سلام می کشند و هیچ زن را نزد وی می می کشند و خدیجه را از آن دشتی می آید و عیش بود که باشد بر یکی بل رسول پس چون فاطمه را که عادت فاطمه در شکر با وی سخن می گفت و در راه بصیر می فرمود و خدیجه از رسول صلی الله علیه و سلم تنها می آید رسول صلی الله علیه و سلم آید و دیکه فاطمه را خدیجه سخن می گفت گفت یا خدیجه که سخن می گوید گفت این بزرگ در شکم آدم با من سخن می گوید و مرا آنسپ می بگفت یا خدیجه ایکه چهل مرتبه آید بهر بار که از حضرت و پسلب یک طهر می نهد و خدی غالی نسل من از او بدو خواهد آورد

نسل او امان خوش بود و خدای تعالی ایشان را خدای خود خواهد کرد و امید در زمین آنکه بد
و حی که در چون خدیجه را وقت ولادت نزدیک آمد پس زبان قریش و زمان بی باطنی
که سپاسد ناکار من گفتند که وضع علی من نزدیک آمد پس فرستادند که تو ما را نافر
کردی و قول ما قبول نکردی و زن محمدی و وی نسیم ابوطالب بود و در پیش که هیچ
مال نداشت پس از امر و نزدیک تو ای هم و تبار که تو نذریم و خدیجه ایان نمی گشت و در
آنکه بود که چهار زن از آنکه نکرده بودند که از زبان بی باطنی بود و خدیجه چون
ایش را بدید پس یکبار ایشان گفت ای خدیجه اند و یکبار هم بهش که ما رسولان خدایم و
تو ما خواهران توایم پس از آنکه این آیه است و خدیجه را هم در پیش تو در پیش و این دیگر هم
بنت عثمان و این دیگر کثرت خواهر موسی بن عمران خدای تعالی ما را فرستاد و نذرانی
و نسیم و کاتوب پس از آنکه بی جا نبست و بی جا نبست و دیگر در پیش و بی جا
از پس وی فاطمه زینب را مدینه و مدینه چون زمین رسید چنان فوراً از پنداشت که
که رسید و در شرف و غلب زمین مسیح موضع خانه آن روشنی آن بدانی رسید و در آن از چو
در آمد و با سر یکی از ایشان طشتی و دیگر یکی از ایشان آب از کوزه آن زن که پیش
وی نشسته بود فاطمه را بر گرفت و آب کوزه را بر سر او ریخت و از مشک و عنبر خوشبو
چاورد و یکی از وی عیبه و دیگر بر سرش گذاشت و بی زنی سخن پرسیدند فاطمه علیها السلام
بگفتند که گفت پس کلمات گفتند که لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله سپید انبیا و
ان علی سید الانبیا و اولاد سادات الانبیا پس از آن زمان سلام کردند که یکبار گفت و این
در روی وی میخندند و در زمین را بابت می دادند و علی آسمان یکبار را بر سر او انداختند
فاطمه علیها السلام و در آسمان نوری بر سر او روشن بود که در پیشگاه پیش از آنکه بود و در آن
زمان گفتند فاطمه را که فاطمه را مدینه و مدینه چون زمین رسید چنان فوراً از پنداشت که
پسند شد و آن خدیجه را پس از آنکه در میان وی نهاد و شیر پاشید و فاطمه علیها السلام در روی
بیابیدی که کودکی دیگر دای و در دای چنان چنان بودی که یکی در پیانی **روایت است** چنان
نسل اخطاب اخطاب بن علی عسکری علیه السلام از پدرش با محمد باقر علیه السلام از جابر

بن عبدالله الانصاری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت که چون خدای تعالی آدم و خوارا سپاس فرست
ایشان در بهشت می خواستند و گفتند خدای تعالی خدای تعالی سپاس فرستاد و این بود که
صورتی که شیری پیدا شد که هیچ چنده از و نیکوتر نه بود و او را نوری بود و در شان و نایان کردی
خواست که نو چشمها را بر سرش نهد و بر سرش نهد و بر سرش نهد و بر سرش نهد و بر سرش نهد
که یکبار گفتند که این صورت فاطمه است و خدیجه سپید و فرزندان تو گفتند این باج صحبت
سرو گفت این شوهر است علی بن ابی طالب گفتند و در پیش چنان حسین از دویان
علم من بود است پیش از آنکه ترا فرماید و در نذر سال **روایت است** پس از آنکه از زمین
بن آسمان از این اخطاب که رسول صلی الله علیه و سلم گفت فرزند او در از خدیجه چون وی را
وفات رسید خدای تعالی بمن وحی فرستاد که از خدیجه زیارت من خدیجه را دوست میدارم
از خدای تعالی از آنکه هم که میان من و خدیجه جمع کند چنانکه در نزدیک من آمد و در رمضان شب
آهین است و چهارم و با و طبعی بود از رطب بهشت و گفت با محمد ازین بخور و آب معاریت کن
یا خدیجه چنان کردم و بیضا فاطمه را گفت پس من بوسه دادم فاطمه را الا که بوی آن رطب می آید
و آن در عترت فاطمه باقی باشد تا روز قیامت **روایت است** پس از آنکه متصل از این کتاب
که گفت اعرابی از پیغمبر اعرابی می رفت سوساری از پیش دی بر میاد اعرابی در پی و سپا
به دید تا که بر گرفت و در آستین نهاد و نزدیک رسول آمد چون برابر وی با پیستادند و داد
که با محمد یا محمد و از خدای رسول صلی الله علیه و سلم چنان بودی که وی را گفتند یا محمد وی گفتی
یا محمد و چون گفتندی یا محمد وی گفتی یا محمد و چون گفتندی یا ابوالقاسم وی گفتی یا ابوالقاسم
و چون گفتندی یا رسول الله وی گفتی یا رسول الله و وی گفتی ایبک و سعدیک و رویش کشادند
چون گفت اعرابی یا محمد یا محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت یا محمد یا محمد اعرابی گفت تو ای آن را
کتاب که آسمان سپهر رنگ سایه نیکنده است و زمین عیار نده است صاحب زمانی را در و چون
ترا فرمودی که دعوی میکنی که ترا در آسمان خدای است که ترا سپاس و سپه فرستاد و است بارات و
خدی که که آنست که می ترکم که قوم من را بچون و شتاب زده نام ندهد و بین نمیشد خبری زدی
تر که هلاک تو در آن بودی و بدان از اولین و آخرین بهتر شدی عرابی این اخطاب بر حجت ناوی را

کبریا پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت نشین یا با حوض پر بسی که روی عیلم نزدیک بود به آنکه پیغمبر صلی
 الله علیه و سلم در اعرابی نگریست و گفت ای برادر من پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت فرماید من تا وقتیکه
 خوشی و ترش روی میکنم و سخن درشت در روی ماسکونی نیاید اعرابی جان خدای که مرا بختی به پیغمبر
 فرستاد که مرا در دار دنیا زند فرماید در آنست که تو که زبانی که خدای اعرابی جان خدای که مرا
 بختی برسات بخلق فرستاد که اهل مکه آسمان مرا از حد صادق خوانند ای اعرابی جان خدای که مرا
 آتش روز جزا طاعت یابی و زانو را بر روی زمین و بر تو بود و آنچه را مایه بود و زانو را بر روی زمین
 اعرابی چشم شد و گفت بختی که تو را میانیان نیارم پس سوسما را از استین پیغمبر
 سوسما بر زمین افتاد و گفت که بزرگوار پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر او آواز داد که ای سوسما در من
 سوسما بر زمین افتاد و گفت که بزرگوار پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر او آواز داد که ای سوسما در من
 صلی الله علیه و سلم آواز داد که ای سوسما در من که ای سوسما در من که ای سوسما در من که ای سوسما در من
 و نبات از آن بر روی آمد و صورت آدمی یافت و بر او آواز داد که ای سوسما در من که ای سوسما در من
 و تراجیب غایت پس بن پناه گفت **شهر** ای رسول الله صلی الله علیه و سلم تو که بزرگوار پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 شریعتی را بر ما نهادی و عبادتگاه شالی غیر الطواف فیما بین بیتین و یا حیره رسول ای ابنی الدین و لا یسئرنک
 و بکنایه پس بن پناه گفت ای سوسما در من که ای سوسما در من که ای سوسما در من که ای سوسما در من
 فوکت فی الاحوال فیما بینا و بکنایه و او بگوشت اعرابی چون آن و بگوشت گفت و ای سوسما در من
 از میان پانچ صد کردم و بستان نهادم و آنچه آوردم نه چیزی میداشت و نه چیزی می توانست
 آموخت و نه صلی داشت که آنچه من سخن گوید و از نه روی چنین گوای و هر من پس از وی ارشاد
 تعلیم دست بردن کن من گوای پدیدم که بجز خدای تعالی خدای نیست و گوای میدم که بگویند
 و رسول اوست اعرابی اسلام آورد و سپیداش بگوید پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سلم و سلم و سلم
 با صبح کرد و گفت سوره چند از قرآن بوی و زیور چون در آن خسته پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سلم و سلم
 از مال هیچ در آن گفت جان خدای که ترا بختی برسات فرستاد که با چاه و از هر دو از پیغمبر
 میان ایشان از من در پیش تربیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اصحاب بگریست و گفت که بخت
 این اعرابی را شتری ده تا من صحت کنم و ای را بختی تعالی تا تو از انعامی بخت عبد الرحمن بن

عوف بخت و گفت پیر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ سوری ده تا بختی
 شتران اعرابی است پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت فرماید من تا وقتیکه بختی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 کنم که بختی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر او آواز داد که ای سوسما در من که ای سوسما در من
 ای سوسما در من که ای سوسما در من که ای سوسما در من که ای سوسما در من که ای سوسما در من
 از آن وقت پس و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 تر جان خدای که مرا بختی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر او آواز داد که ای سوسما در من که ای سوسما در من
 علیه و سلم با صبح بگریست و گفت که بختی که اعرابی تا بجای برسد نه تا من ویرانج نقوی صحت
 کنم علی بن ابی طالب علیه السلام بخت و گفت که در دارم فدای تو باد من شتری ده تا بختی
 آن بوی علی علیه السلام از سر خود بگریست و بر سر اعرابی نهاد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سلم و سلم
 باز بگریست و گفت که بختی که اعرابی را زادی فراده و من ترا و تو سپه دی را صحت کنم که
 فارسی بخت و گفت که در دارم فدای تو باد من شتری ده تا بختی که چون روز بارشین بود
 از دنیا خدای تعالی را تعین کند و از زبان و بگوای ای دن بکجا که خدای تعالی و آنکه
 محمد رسول اوست چون آن بگوای من رسی و من بوسم و اگر آن بگوای من بوسم و اگر آن بگوای من بوسم
 بمن نرسی پس سلمان در خانه ز خانم رسول صلی الله علیه و سلم مسج یافت چون باز
 کردید در خانه فاطمه بگریست که اگر خبری بود از منزل فاطمه بود و دختر رسول صلی الله علیه و سلم
 و گفت فاطمه علیه السلام از من در جواب بگریست که اگر خبری بود از منزل فاطمه بود و دختر رسول صلی الله علیه و سلم
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاطمه بگریست که اگر خبری بود از منزل فاطمه بود و دختر رسول صلی الله علیه و سلم
 یا سلمان جان فدای تو باد من شتری ده تا بختی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم
 تمام خود را در حسین و حسین از شد که سرگی مضطرب شد و بوند عاقبت در خواب شد و چون
 دو چو نه بگریست و بگریست که بمن آید اگر تو بمن ای سلمان بن مراد که از آن پیش
 شمعون بروی بگو فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم
 ان شاء الله تعالی سلمان بر این پیش شمعون بودی و بگریست که بمن آید اگر تو بمن ای سلمان بن مراد که از آن پیش
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگریست که بمن آید اگر تو بمن ای سلمان بن مراد که از آن پیش

صفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

شعوب پسران آمده و در دست می کرد و پیوسته اشک بر آن گریه و گشت ای پسران خدا
در دنیا نیست این است که بوسی مسلمان ما از آن خبر داد است و تو دیت کوی سیدم که خبر
خدا می تعالی نیست و محمد بنده و رسول اوست و پیغام آورد اسلامی بیکس صاحبی خواص
جواب مسلمانان و مسلمانان آنرا نزدیک فاطمه آورد و فاطمه را دست خود آویسید و دستان بخت و
نزدیک مسلمانان آورد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مسلمانان گفت یا فاطمه فریاد کن
حسن و حسین گفت ای مسلمانان این چیست که از برای خدا می طلبید که از هم از اینجا فرج گیریم
مسلمانان آنرا پیشند و نزدیک رسول الله صلی الله علیه و سلم آورد و چون آن بدید گفت از کی
این مسلمانان گفت از نزدیک دخترش فاطمه علیها السلام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز و ماه
طعام خود را در دو درخت و بجز فاطمه آورد و در روز و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حجره فاطمه
بزدی پیغمبر فاطمه در کت ای چون فاطمه را بگذاشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم زردی روی و سپ
برید و تغییر از حال وی گفت باینه این زردی روی تو و تغییر از چهرت گفت ای پسر چه دوست
که طعام خود را در دو درخت و بجز حسین مضطرب و غمگین شده اند از شدت کرسیتی معافیت بخند چ
جو بگره کشند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا از خواب بیدار کرد و یکی را بران رست نه و یکی
بران چپ و فاطمه پیش خود نشاند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست بگردن حسن و حسین فرار کرد
این ای طالب آمد دست بگردن پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرار کرد و از پیس و علی صلی الله علیه و سلم تا آن
که رسید گفت آئی و پیسیدی و بولای ایان اهل بیت من نه خدا یا حسین زین آن دور کردن
وایش را پاک و مظهر آن پس فاطمه علیها السلام بر خاست و در خانه شده و در کت غمگین را در
بست تابستان برداشت و گفت آئی و پیسیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی سبط پیغمبر تو و بیک
حسن و حسین و دو نواده پیغمبر تو خدا یا زود فرست بر ما ناید مسیحی که بر بنی اسرائیل زود فرست
ایشان بخورند و بدان که فرشته خدا یا بر ما فر فرست که ما بدان ایمان آورده ایم این عجایب
گفت بخدا که این دعا تمام نموده که باز پس برگشت کاسه دید بزرگ نهاد و بوی از و پیسید
خوشتر از بوی مشک و در فاطمه آن کاسه را گرفت و نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم و علی و حسن
و حسین آورد و چون علی آن بدید گفت یا فاطمه این از کیست و نزدیک وی هیچ ندید و بگو پیغمبر صلی

فاطمه

کتاب نهج

علیه و سلم گفت بخور و پیسید زانها این دعا و پیسید آن خدا یا که مرا در کفر و نفاق فرزند پس
پادشاه مریم و دختر عمران که سر کاه که بزرگوار نزدیک وی شدی و در طرب نزدیک وی و در سب
یا فاطمه ای مریم از کجاست تو این که گفتی از نزدیک خدای تعالی روزی دهد از آنکه خواص
حساب گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حسن و حسین از آن طعام بخورند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
برون آمد و دعا را برای او برگرفت و بر پیشانی او پیسید و در پیشانی او پیسید و در پیشانی او پیسید
مرد بود و چون در میان ایشان بایستاد و با دانی بنده خدا و او که بگوید ایشان را که الله الله
و ایشان محمد رسول الله چون این سخن شنیدند بشیر با کرسیدند که گفتند بدین محمد صاحب کت ای بیل
کرای گفت و اسرار و کت ای بخت ای اصحابه بنی سبط که درستی که خدای محمد بهترین خدای است
محمد بهترین پیغمبر است نزدیک وی رستم که بودم مرا از طعام سپید که اندر بر نه بودم مرا از طعام
پاد بودم مرا اسوار کرد اندک پس سوخت و آن شربت را بن خود انداخت ای بنی سبط
مسلمانان شویید با سلطنت یا پسند از آنش و در چهار هزاره مسلمانان شد و ایشان بودند خدا
علما کی پیسید و در کت ای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ندی **صلی الله علیه و سلم** و در کت ای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و وقت با پیسید و متصل از امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفت ای فاطمه ای پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فاطمه
علیه السلام خانه من که آن دیری بگذرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگویم و آن سنی است
و در در خاطر من ای آمد و زوی نزدیکی علی علیه السلام و سلم شد مرا گفت یا علی کت ای سبط
یا رسول الله گفت ترا در دو چ و بنی سبط و تا علی پیسیدی که رسول خدا بر نه و ندی و می بخت
که بعضی از آنان خوش زامن و در دین می پیسیدم که فاطمه از دست بشو و درین بود که یکی
که رسول صلی الله علیه و سلم ترا بخیر از جیل کن که رسول را درین نهادن تر ندید و ام گفت من بخیر
پیش کشم و وی را در حجره تمام سلطه بود و در پیسید که ده شد و بکارید چاکر خدا نمیش
به پیغمبر که می چشمه گفت بشارت با تو را ای علی خدای تعالی گفت که در این همه من بود از کار
تزوج تو ختم چگونگی است یا رسول الله گفت خبر از من آمد و پسین و فرخعت بخت داشت من
دا و فرستادم و لغتم سبیل بن بخت گفت خدای تعالی سگانی مرشد را فرمود تا بخت را
پا پیسید با غذا با فاطمه در خانه و میوه داد و گوشه را داد و فرمود تا فاطمه عطر و عطر کرد

و پست کند و بر پشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت این کوفته را بیاور کن و پست کن
مکن پس چنان کرد آن کوفته را نهادند و دیگر باره نهادند و چنانچه میخواستند
خداوند رسول بشناخت بخواند طعام تمام شد و آنست که انسانی او را سب میگوید چنان
کرد رسول بنموده تا آنست که جمیع کوفته را پست نهادند و دعا کرد که خداوند تعالی او را زنده
گرداند چنانکه پست ای خدایت سلام میبرد و میگوید که اگر از من بخوای که من
شرق و غرب بس و جل جبر و بر را زایل کنم بگو و اگر خواهی ما هر چه گشته است باز آورم از هر جا
و زکر که این نامها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حالا ای ای این کوفته بخوان
با بویوب و هم که در پیش است خدای تعالی آنرا زنده گرداند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آنرا با بویوب داد و خدای تعالی او را بویوب را از انبیا و اولاد و مسلمانان بخشید
آن بدیدند چنانکه ایشان زنده شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بویوب گفت من که کوفته
ممانست با بویوب گفت یا رسول الله کفایت خدای تعالی بنده را و سبب شفا میآورد
سر کار که از آن خودی تن درستی می دانی کوفته را در دامن من میجویش خواندند
چون مردم متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بخواند و آنرا را و سوره را و
و زمان نماز و انصاف را بگویند که بخواند و آنرا پاری و عاریت و آنرا میگویند
نار و یک فاطمه شریف و او را میارایم نوری دیدیم از میان او چشم او تابان چون نورافشان
و چینی و کالی که شل و غریه بودیم و او را میارایم نوری دیدیم از میان او چشم او تابان
رسول قسم رسول پیغمبر و سید عالم گفت ای علی کاسه کوی با دیگران بکن که من
اعل ترا بخوانم خداوند او را درون کف من بخاند رستم بازه ریک نرم پا و دم و کسیر دم و چوب
که رستم و ازین دیوار بآن دیوار نهادم که جاد بران افکند و پست کوفته بود باز افکندم
خنده ازین سر به نهادم و آنچه فریده بود و نازها ز فاطمه با خانه من نقل کرد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بابت عیسی بن مریم و آنرا عبدالمطلب و زمان همانرا و انصاف گفت این
ایش را سلام رسان و بگو که رسول خدا بگوید که فاطمه خانه پدر و حاضر آمدن آن زن
مادر آمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را گفت منب و رحمت فاطمه بر وید و او را بخوان

برید و فریاد کنید و بر خزانید و غش کنید و بکوبید و بخندید خدای کوبید ایشان فاطمه را بیاور
و علی که او را بود از پیرایش خدیجه بر وی کردند و چادری بر سر او کردند و از پشت مناد
آمدند و کردار کرد و با پیشتان و جبریل با حق و نزار فرشته در صحبت ایشان بود و زمان
رسول در پیش میرفتند و در هر کفایتی که فاطمه را از علی بردند آورده اند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از یک روز در خانه فاطمه بود پس آمد رسول الله زمان تشریف برفت فاطمه
می آید با علی و علیا رسول صلی الله علیه و آله و سلم اندیش کرد و گفت من بعت زمان آید
آنرا پست با علیا و این دختر ایشان را پند بازماند و شوشین کند با خدا یا خد فرست فاطمه را که
ایشان مانند آن ندیده باشند با شهادت کنند جبریل آمد و برای وی حله آورد و از پشت
تیمت او بر پیر و دیانت بر نیاید فاطمه حله در پوشید و پشت چنان ایشان در آمدند و آن
حله بدیدند و حیرت جاندند که شهادت این حله از کجا آوردی ای فاطمه که تا ندانم آنرا مانند این نشناختم
و ندیده ایم و شنیده ایم گفت بدان من عند خدا این از نزدیک خدای تعالی است این معنی
است از آنچه فاطمه صلوات الله علیه و آله علیا و علی ابیها و علی علیها صلوات الله علیه و آله و سلم
حدیث بیست و نهم در حدیث معراج و روایت در خواجیه ابو جعفر از پدرش از علی ابراهیم
از ابن اخیان از ابن عثمان از صدیق علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
من را بطاعت خفته بودم جعفر از دست من بود و علی از پیر من و حمزه از پیش من تا کافرا
پنداشتند که شنیدم و تقابلی می گفت مرا یکدیگر فرستادند از ایشان اشرف من کردند
گفتند با من یک کاسه و سپید و لاد است و این عجم است سپید شد این یک کاسه عجم
و او را و بال بود که با فرشتگان می پرید و هر جا که خواهد رود و این دیگر برادر است و وزیر
است و خلیفه است و نام او علی و پیش خدایت و کوشش می شود و دشمن با کفر
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا به بیت المقدس بردند جبریل مرا بر بالای شانه پست
المقدس برد و در آنجا با پیغمبران بر من عرضه کرد پس رسول انجا را ذکر و چون باز گردید
که روانی از ان سرش بکشد و جامه ای نهاده بودند و آستری که کرده بودند و می بست
چون وقت رسید بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم قریش را گفت خدای تعالی جل جلاله و شرف را

به بیت المقدس برو و ما را بخیران و نازل ایشان بنمود و من بکار دانی از آن فرستید که در
کردم در فلان موضع و ایشان شتر می کردند و بودند و جای آب نماده بودند از آنجا آب می کشیدند
و باقی بختیم ابو جهم که گفت فرستی یا نه از وی پرسید که چند پیشتوانی ای و چند نفر می کنی
محمد انچه بچشم من است که بیت المقدس رسیده است صفت کن ما را و بگو ای پیشتوان و قدر
و محراب چند است خبر بگو آن را و صورت بیت المقدس پس می پرسد و از هر چه ایشان می پرسند
ایشان را خبر میداد چون جمله خبر داد و گفت که کاروان برسد ایشان را پرسیدم از آنکه گفتی رسول صلی الله
علیه و آله کتبت تصدیق انچه گفتی است که چون آن آب بر آید که روان خواهد رسید در پیشانی
می ریخته می سباید اندک نموده ای و چون با دانه ها می داند و بقیه سپید می کند و می گوید
آن آب بر می آید این بود که کاروان در رسید چون آن آب بر آمد اشتری آوردی از پیشانی
آید چنانکه وی گفت بود پس ایشان را پرسیدند از آنچه رسول صلی الله علیه و آله می گوید که گفتند
چنین بود و ما را شتر می کشد بود در فلان موضع و جای آب نماده بودیم چون وقت صبح
و آب ریخته دیدیم این عمل شنیدند و فرمودند و زیادتر کردند **روایت کرد** با پسندار که
از این صلوات این عباس گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که گفت که خدای تعالی مرا
برنج خرداد و علی بن ابی طالب خرداد و مرا جامع سخن داد و علی را جامع علم و مرا پیغمبر کرد و علی
وصی و مرا کوثر داد و علی را پیشوا داد و علی را امام داد و مرا ملکوت خود را در آسمان
و درای آسمان و جایی بنا کرد که در آید و از برای علی نای ملکوت را بختی که می گوییم
پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که بر بیت و گفت چو ای که می پرسد و ما درم فدای تو یاد گفت یا
ابن عباس صلی الله علیه و آله که خدای تعالی یا من گفت آن بود که محمد شیب فر و کنیز که پیغمبر عباس
دیدم معروف شده و درای آسمان بازگشت ده تا بعلی که پیغمبر و او سر آسمان بر داشته بود پس
با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم و او می گوید من گفتم یا رسول الله مرا بگو ای تا چو چو گفت
خدای تعالی گفت یا محمد من علی را وصی تو کرده اندم و وزیر و خلیفه تو بعد از تو و من در
اعلام کردم در آن حالت که پیش حضرت آمیت بودم و می گفت قبول کردم پس خدای تعالی فرمود
فرمود که بروی سلام کن پس سلام کردند و او جواب ایشان گفت فرستکارانم دیدم که چون

و می گفتم که در بشارت میدادند بر هیچ فریق از ملائکه که زکرم الا که ایشان در این بشارت
و می گفتند یا محمد صلوات الله علیک بدان خدای که را بختی خلق زبست و کشتای مجله فرستاد
را راه و جمله عرش را دیدم سر در پیشان گنبد و گفتم یا جبرئیل ایشان چو سر را در پیشان گنبد
گفت یا محمد هیچ فرشته نیست الا که بر علی نکرست بر جمله عرش ایشان نرزد این ساعت از
خدای و پیوسته می خواستند که بر علی نکرند ایشان را و پیوسته می داد و من می پرسیدم که قدم
چو موضع نماده ام الا که علی را کشف کرده اند تا بدانی که پیوسته است و انچه من دیدم و
دیدم است این عباس گفت که شنیدم یا رسول الله مرا وصیتی کنی گفت یا ابن عباس بنو نوح
بدوستی علی یا ابن عباس بدان خدای که مرا بختی خلق فرستاد که خدای تعالی از پیغمبر
چنین قبول کند که تا وی نرسد از دست علی و خدای از آن عالم نرود و اگر از اهل ولایت
بود قبول کند علی وی را پیغمبر باشد و اگر از اهل ولایت نباشد از پیغمبر بود و یا ناکه بود
رسانه بود پس کسی که آتش خشم نهد تر باشد بر دشمنان علی از آنکه بر کسی که خدا را فرزند
ایشان کرده بود یا ابن عباس که فرستگان یا پیغمبران هر صل جلد بر دشمنی وی جمع اند
خدای تعالی ایشان را آتش عذاب کردی و ایشان خود که نکرند گفتند یا رسول الله چگونه
دشمنان را ندی را گفت یا ابن عباس قومی باشند که دعوی میکنند که ایشان از امت
مسند خدای تعالی ایشان را در اسلام هیچ نصیب نکرده بود و تفصیل می نهند بر وی غیر وی
بدان خدای که مرا بختی خلق فرستاد که خدای تعالی که پیغمبری نرسد تا اگر ای تر بر او از من و
وصی نرسد تا اگر ای تر از من از علی این عباس گفت همیشه از برای علی جان بودم که رسول صلی
الله علیه و آله و سلم مرا فرمود و آن بر کترین عمل منت چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم وفات
نزدیک آمد و او را گفتم در پدر من خدای تو یا رسول الله چه میفرماید مرا گفت یا ابن عباس علی
کن پیغمبر را که علی را خلافت کند و یا رسول الله چه میفرماید مرا گفت یا رسول الله چه میفرماید مرا
میفرماید مرا که هر که در آن خلافت وی رسول صلی الله علیه و آله و سلم که برایت ماکر پیوسته شد پس
سومش نه و گفت یا ابن عباس سابق رقعات در ایشان علم خدای و خدای تعالی کی را
پروان نرود از دنیا تا ناکه با وی خلافت کرده باشند و در حق وی انکار کرده باشند مگر حق تعالی

نشد مکنه خلف بازده و ویکسب سکفت ای بار خدای از آنکه بخل مال بجا میدار و دشمن کن
بس که ششم جامعی دیدم بهایان چون بهایان است این بار از بهلولی ایشان بریدند
و در منهای ایشان می نماند گفتن اینان کیستند یا جبرئیل گفت اینان غیبت کویان و عجیب
جویان مردمان پس برستم و حاجتی مردان دیدم که چون سنگ پاره ای آتش در شکم ایشان
نداشتند و از ایشان بردن می شد گفتن ایشان کیستند یا جبرئیل گفت آنجا است آنکه مال بجا
نچشم بخورند آتش بخورند و طعم آتش خواهند بود پس زمانه دیدم بهایان و می گفتم ایشان
کیستند یا جبرئیل گفت زمانی آنکه مال شومران نمر زندان و دیگران می رسانید و اند پس رسول
الله علیه و سلم گفت که چگونه زنده شدم خدای بر منی که نبی تو می دارد کسی را از ایشان بخود پس
مطلع کرد اندر عورات ایشان و بخور مال مردم ایشان پس کیستند جامعی دیدم هر یکی ایشان
میخواست که بر خیزد و برنی توانست خاست از در کی شکست گفتن ایشان کیستند یا جبرئیل گفت چنانچه
آنکه را با بخورند بر خیزند و بخورند که بخورند که بخورند که بخورند که بخورند که بخورند که بخورند که بخورند که بخورند
از نوع دیوانگی و پاره پاره بود و حال ایشان همچون حال آل فرعون خواهد بود که خدا داد و
شاید که بر ایشان عذبه میکند و میگوید خدایا کی خواهد بود گفت پس بر جامعی از ایشان
گذاشتم که در حق خدای ایشان را بر دینی شیت و غایت خود از نوع بود چنانکه خواست بر موضع
بنو داریان آنکه خدا را به هیچ و عجز میگفتند از هر جای با و از ای مختلف و از ای بی
تجربه و کسین از ترس خدا جبرئیل را از حال ایشان پرسیدم گفت ایشان را از برای این بود
که می بینی زنده ایشان را بهلولی دیگری بود و بریر و زهر بنکر میته از ترس خدای و تواضع
نمودن وی را بر ایشان سلام گفتیم با شارت مرا جواب دادند از خضوع و خشوع که ایشان را بودم
عظمت خدا را بمن نکر پسندید جبرئیل ایشان را گفت که این رسول نبی است که خدای تعالی وی را
برندگان زبستانه است نبوت و رسالت و او خاتم پیغمبرانست و پسندید خلعت شهاب و
سخن نیکو بد چون از جبرئیل این شنیدند روی بر زمین نهادند و بر من سلام گفتند و مرا کرامتی
داشتند و بشارت دادند پیغمبر پس با همان دو م شدم دوم در ادویم شام یکدیگر گفتند یا جبرئیل
اینان کیستند گفت اینان عالمان و ازان که یکدیگر ندانند و عیبی بر ایشان سلام گفتن و ایشان

بر من سلام گفتند و آخرش خواستم ایشان را و ایشان نیز مرا گفتند مر جابا ای نبی الصالح و با
فرشتگان با تواضع دیدم خدای تعالی و چوهای ایشان را و وضع کرده بود ای که خواست
میگفتند بنو داریان آنکه خدا را به هیچ کی گفت از اطفال و اطفالی شش چنانکه صفت
کردم از آنان که در آسمان نشینند بودند پس جبرئیل ایشان را همان گفت که یکبار از آن مرد خدا
تعالی وی را برندگان زبستانه است نبوت و رسالت و او خاتم پیغمبرانست و پسندید خلعت شهاب و
سخن نیکو بد چون این شنیدند روی بر زمین نهادند و بر من سلام گفتند و بشارت دادند مرا که
و است مرا پس با همان دو م شدم دوم در ادویم شام یکدیگر گفتند یا جبرئیل
مردمان که به شب جاوید بر همه پستانگان گفتن این کیستند یا جبرئیل گفت اینان برادران من
است بر روی سلام گفتند و وی نیز بر من سلام گفت و گفتند مر جابا ای نبی الصالح و فرشتگان
با تواضع میسخن که در آسمان نشینند و دو مین و جبرئیل در حق من همان گفت یا ایشان
که با دیگران و ایشان همان کردند که دیگران که اند پس با همان چهارم شدم مردی را دیدم
این کیست یا جبرئیل گفت این در پس است که خدای تعالی وی را بر دشت است بجای
بلند بروی سلام گفتند و وی نیز بر من سلام گفت و وی را آخر برش خواستم و وی نیز مرا
سهر برش خواست و گفت مر جابا ای نبی الصالح و الا این الصالح و مسیحیان و فرشتگان با تواضع
دیدم که در دیگر آسمانها و جبرئیل ایشان را گفت و ایشان بر من سلام گفتند و بشارت
دادند بخیر مرا و است مرا پس با همان دو م شدم دوم در ادویم شام یکدیگر گفتند یا جبرئیل
کمال از نیکوترین و به ام که در کردی جمع بودند از امت وی را بسیار ایشان را گفت
آه و وی پس داشت نزدیک ناف نبی سپید و نجی سپید گفتن این کیست یا جبرئیل گفت این
پارون بن عرافت بروی سلام کردم و وی نیز بر من سلام گفت و آخرش خواستم و وی نیز مرا
وی نیز مرا آخرش خواست و گفت مر جابا ای نبی الصالح و الا این الصالح و فرشتگان
با تواضع دیدم چنانکه گفتند و جبرئیل ایشان را خبر داد بحال من پس بر من سلام گفتند و بشارت
دادند مرا بخیر و است مرا پس با همان دو م شدم دوم در ادویم شام یکدیگر گفتند یا جبرئیل
گفتی که از مردان شوند است و شنود و شنود باشند از زمین و آن مردان چنان بود که اگر و هر

پوشیده داشتی و میبایست آنجا بر آیدی از پوشیدم که میگفت بنی سیر اهل دعوی کنی
که من گرامی ترین فرزند تویم و خدا این مرا گرامی ترست بر خدای از من بگویم که من
بر اوست موسی عزرا بر وی سلام گفتیم و آخرش خواستم ویرا دوی مرا از سرش خوا
و گفت مرا جانیستی الصالح و الخ الصالح و فرشتگان با تو اضع ایدم همه بران صفت که
رفت جبرئیل پیش از آنکه مرا بر سر خدا پس بر من سلام گفتند و بشارت دادند مرا و
مرا بخیر پس بر آسمان رفتم شدیم و بر سر جوق از فرشتگان که ذکر کردم الا که گفتند یا محمد
چرا مت کن خود را و حجت فرمای است خود را در ای راه دیدم اسطوخ که سوی پیر و رویش
سیاه بود و سفید و بر گری شسته بود و بر رخا زیت المهوران خانه که سر روز نشاء
نرا زوشته در ای نشاء و دیگر در آنجا نشاء و نوبت برشان رسد تا روز قیامت گفتیم
این گیت یا جبرئیل گفت پرت از بهیم و این موضع محل است و فلان متی نامت تو پس
رسول صلی الله علیه و سلم این آیه بخواند ان اولی الناس بائرا هدی و الذین یستحقون
فهذا النبی و الذین آمنوا بالله و اخر المومنین بروی پیام گفتیم دوی بر من
گفت مرا آخرش خواست و گفت مرا جانیستی الصالح و الخ الصالح و فرشتگان ایدم
که خدای تعالی ایشان را بر و تع غایت و مشیت خود آفرین بود و روی ایشان آنجا که
خواست بود و وضع کرده از اطاعت اجبایشان هیچ نبود الا که خدا را پیسج و محمدی گفت
از هر جای با و از نای مختلف و او را بر داشته و گفتن و تفرع و کسین از سر خدا
تعالیه و جبرئیل را از حال ایشان پرسیدم گفت ایشان را از برای آن آفریند که می پسیم که
یکی با دیگر پس سخن گفته و پس از پیش بر نهاده باشند و با او شب بکرسته باشند از
خدای تعالی و غایت تواضع بر ایشان سلام گفتیم جواب دادند بشارت سپ از تواضع که
داشتند بمن شکرستند جبرئیل ایشان را گفتن این محذرتی است که خدای تعالی وای را بر سر
بر نهاده کان از پیساده و او قاتم نبیاست پسید حلقه با دوی سخن می گوید چون این سخن
بر من سلام گفتند و مرا گرامی کردند مرا و است مرا بخیر و در آسمان عظم دریا دیدم که محی
خجانه میخواست ووشی چشم را سید و دریا می تاریک می دیدم و دریا را از برف و دواز

بکن رعد می آمد و هرگاه خبری مومن که چشم آمدی و مرا بر پانیدی از جبرئیل پرسید
گفتی شارت با و ترا محمد و کرامت خدا بر ایستاده و قابل باشد قبول این خبر را و خدای را
شکر کو بر نعمت که با تو کرامت کرده است رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس مرا خدای تعالی
ثابت گردانیده بقوت و عون خود تا که در آن بسیار دیگر دم و مرا بگفت می آوری و جبرئیل
گفت یا محمد عظیمی شمری آنچه می پس می این آفریده است از خلق خدای تو پس چگونه باشد
خفتن خدای که آفریدگار است آنچه پس را که خفند و در چند رسول صلی الله علیه و سلم گفتن
بخاشا که دیدم از مخلوقات خدای تعالی خروسی دیدم با پیش از زمین خفتم و در سر نهاده
عرش کردن و اگر دانیده و باز پس برده و در بر عرش خفته دیدم پس چون با پیش
در قعر زمین و سرش بر سر رسیده می گفت بسیار این ملک است و آن خروسی چون با
با کسرا بنیدی از شرق و مغرب بگوشی چون وقت بخوردی با لها با کرای و جبرئیل
و او از بروشتی بپسج که بسیار العظیم المکبر المعال لا اله الا هو الحق القیوم جبرئیل گفت
چون دی چنین کند خروسان زمین جمله چنین کنند و با لها بجنبانند و فریاد کردن بگرد
چون آن خروسی ساکن شود خروسان زمین نیز ساکن شوند چون بعضی از شب گذرد
و با لها میگفتند و او از منبه کند پس بپسج که بسیار العظیم القهار بسیار الله و بسیار
العرش از رفع و چون خروسان زمین نیز خزان گویند و آن خروسی را می بود و جبرئیل
سجده و زخمی بود در زیر پر با سپید پس رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت برشته باشد
السنی سپیدم درختی دیدم که یک برگ داشت و راسی می گفت و از آن دشت بود که حق تعالی
فرمود و حکایت غایت حق سبک او از حق و فرشتگان ایدم بران دشت توکل با خدا و سپید
بر ایشان نهاد و گفتیم جبرئیل ایشان کیستند گفت آمرزش خواستند که نیک نی را که تو
کنند بر او و تو علی ابن ابی طالب علیه السلام پس بفرستم تا بجای نور سپیدم و جبرئیل از من
باز ایستاد و گفت یا جبرئیل در چنین موضعی از من شارت میکنی گفت یا محمد این موضع در جبر
منست که خدای تعالی مرا ایجا داشته است اگر از آنجا که رم با لها می موزد و من با لها
تا آنجا که خدای خواست آنکه خدا مرا که یا محمد گفتیم بیک رتی سعد یک تبارکت و تعالی

کوبه از انان ال فرج بن عمر بن الخطاب بن اذکث ان لبو ولعب مشول بود
کوسا بر سپه پادشاهی شد و زبانی فصیحی گفت که ای آل فرج فرمایند که سلا و حجت و متابعت ام
وی صلح و بیخ است میفرمایند بر بان فصیح و بطلن که ایش را بکجه لا اله الا الله دعوت میکند
و بر اجابت میدهد که ترک نموده و روی بکند نماید و بر رسول صلی الله علیه و سلم آید
اعوانی گفت و دیگر گویند که ای کف نم بخند که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم ترک سخن گفت کردی
بکجه الله تا که سفیدی میکرد اعیان را منع کرد باز با سپه دانا که سفیدی برفت داعی گفت ازین کرد
که زنت با که که سفید آمدن بر ترک کرد از نشسته و روی بوی کرد و گفت ای شخص عجز ازین نشسته
محمد بن عبد الله القوی بطن که شمارا دعوت میکند بکجه لا اله الا الله گفتن تا شمارا بشت صفت
کند و شما با کی سپه داعی گفت ایت سوسه و ایت عظیم کاری که ترک کردی سخن بیکو بد کنونی
که کو بد نگاه داردان من نزدیک عهد نمودم و ایمان آدمی که گفت من به و ایمان آورده ام من
که سفیدان تو نگاه دارد ام نگاه چو باقی میکرد نام و رفت و بر رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و کرد
گفت و دیگر کوبه شد و بگو گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم پیشتر گفتی از انان
بجای ان پیشتر میده بود و پس رجیده و جملها کرده و دی را می توانست گفت پیغمبر صلی
علیه و سلم از انان که کرده و دی بر و آنه و بعد ازین و انصار سوخته بوی میداد که بر و آنه
استرس رسول را دید سر بر زمین نهاد و ای الله و لب بر زمین کی کشیده تا که در پیش رسول صلی الله
علیه و سلم فرو رفت و گفت که انان با حضور و خشنوع و معاجران و انصار گفتند که رسول الله از ان و بعد از
مادی ای نوبا بهیج ترا صحن میکند پس ما او بریم که ترا سجد کنیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت من
بیمم شما بجهت زنده کشیده که مرا زنده کسی را بجهت دیگری فرمودی زن را فرمودی بجهت
شومرا زهر عده کردن که خدای تعالی ننماده است شومرا بر ان نگاه رسول صلی الله علیه
و سلم سخن بیشتر از صفا فرمود پس بکار و روی فراخی ایی کرد و گفت ای از شما شکایت
می کند که غلغله اند که پدید میاید و بارش کران می بیند گفت یا رسول الله وی را دعای ازین فرمود
و بخشش ننیم رسول صلی الله علیه و سلم بیشتر با لقا و در و در و مان می بیند این از او کرده بود
خدایت اعوانی گفت و دیگر گویند که ای کف نم بخند که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم ترک سخن

سوی که چون صاحب رسول وی را صید کرده بودند او را نزد یک رجل فرو بردند و بود
رسول صلی الله علیه و سلم بکار سپه پادشاهی گفت است او را داشت که با رسول الله رسول صلی
الله علیه و سلم نزدیک وی شد و گفت چه بود است ترا گفت یا رسول الله پستان پیشتر دارم
و در آنچه فرودارم ازین که هر را بکن تا ایش ترا شمر دهم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا شمر
که با زنی ایی گفت خدای تعالی در عذاب گذارد که با زنی ایی رسول صلی الله علیه و سلم گفت دی را
بازگشت و در را کرد و بجا سپه که داشت برفت چون باز آمد امودا و امودا و امودا و امودا
نظر وی گفت یا رسول الله پیشتر از انان ترک کردم که ایش ترا شمر دادم و باز نزدیک تو آمدم
و رسول صلی الله علیه و سلم وی را باز فرمودی بت ها جستن خبر شد با جی دیگر بر و آنه و گفتند
رسول الله بکجه راست که منزل ما فرود آمده ازین با جیب فرود آمده است قصه امودا و امودا
گفتند امودا و آنست وی را بکن رسول صلی الله علیه و سلم و میرا بازگشت و در را کرد و امودا
روایت کرده است که زبانه قسم گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم امودا را بکنم که امودا را
که گفت لا اله الا الله محمد رسول الله **و الله اعلم بالصواب** **و الله اعلم بالصواب**
و الله اعلم بالصواب **و الله اعلم بالصواب** **و الله اعلم بالصواب** **و الله اعلم بالصواب**
او در دست پستان او از عباد بن الولید بن عباد بن الصامت را بوالشتر صاحب رسول
الله صلی الله علیه و سلم گفت نزدیک جابر بن عبد الله بودم از مسجد جابر گفتم روزی با رسول الله
و پیوستیم تا که او را دیدی فرج فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه و سلم انصاف حاجی برفت و آن
جاء اب از پس و برودم رسول صلی الله علیه و سلم بکجهت خبر سپه پادشاهی که پادشاهی کرده
در کفار و او ایی دو دخت بودند نزدیک ایش نشسته و شامی از ان گرفت و گفت نفا و شو
در انفرمان خدای تعالی درشت نفا و دی گفت و سپه چون استری که ماریش کی شد از پس و
می آید بکجهت از انان درشت نفا و دی گفت و گفت نفا و شو و انفرمان خدای تعالی
چنین را پس وی آمدن گرفت تا بر دو دخت را با هم جمع کرد گفت با هم چون بدیدن ان خدا و در
با یکدیگر ایستاد گفتند جابر گفت من خندیدم و با خود حدیثی می شنیدم چون باز گشتم رسول صلی
علیه و سلم می آمد و آن درختان از یکدیگر جدا شده و رسول صلی الله علیه و سلم امودا را در سر سپه

گفت برو و کسی پس از اشراف انصار بخوان بر من دشوار آید پس من گفتم که خیر پس دیگر دعا
آوردند و آنکه در رختن قاف نمودم رسول صلی الله علیه و سلم دیگر باره گفت برو و کسی پس از
از اشراف و انصار رجوان سبیل را بخوانم چون پادم رسول صلی الله علیه و سلم گفت
طعام چنانکه سبیل ایشان بخورند و از آن طعام بخورند تا کسی سیر شده و گواهی دادند که رسول
خدا است و ویرایش کرد و پیش از آنکه بدین شد و آنکه گفت شخص کسی را بخوان فی الجمله
از آن طعام صد و شصت کس بخورند و عمار از انصار بودند **و الله اعلم** و ابوسمیه بخور
در کتب بشری البیت آورد و است که ام سلمه روایت کرد از رسول صلی الله علیه و سلم که نیم روز
وقت فسلو در حجر بود و پس بر حجر آمدند و گفتند لا بد ما را دستپوری و ناخن با تو
بگویم رسول صلی الله علیه و سلم ایستاد و دستپوری داد و دست با ما کرد و روی بدیشان کرد و
گفت چه سخن دارید بیکدیگر یا خدگانی من از این بر من فاضلترم و از هر یکم خلیل بود و تو خلیل من
گفت اگر چه عماران کنن من خلیم و صفی ام و صفی تو دیگر از خلیل دوم است هر گاه گفت یا محمد گفتی
من از کلام الله فاضلترم موسی یا حق تعالی سخن گفت و تو با حق تعالی بی واسطه سخن گفتی گفت
موسی با حق تعالی در زمین سخن گفت و من و راه حجاب حق تعالی با من سخن گفت زیر اوراق
عرش بی حجاب دیگری بر پای حاست و گفت ای محمد گفتی من از عیسی فاضلترم عیسی در ده
زنده کرد بر دست تو سر زمره زنده نگشت رسول صلی الله علیه و سلم چشم گفت و حق از
پشتانی وی روان شد و لرزه بروی افتاد دست بر سر نه و گفت یا علی یا علی در حال علی از
در سپار آمد و کلپی در خود بخیه گفت بیک رسول الله گفت یا علی از کجا آمدی گفت از شما
ستان بودم و خرگاساز از اجاه آب بر می کشیدم آواز دست تو بمن رسید در حال بر تنم گفت
نزدیک من ای کران آواز چه بر من بگوشت تو بسیار نیک علی علیه السلام نزدیک رسول الله بود
او در زیر پر من گرفت چنانکه مرد و را سیر یک کرمان را به سخن در نظر وی گفت ام سلمه گفت
نشستم که چگونه ایگه گفت چشم و چراغ بار بر نیز دین بر من نبوت از پیش و بگو بر بخت
بن کعب شو و از ابرایشان زنده کن علامت نبوت و کرامت است سر و پیرینه ایشان چنان
کس پس به و ن شدند آنکه گفت من نزد رسول صلی الله علیه و سلم دستپوری خواستم و باز ایشان

روان شد و با پنج کوبستان در میان آمدند و بر سر کوه در دوس مطوس کوری کس خداوند
که در رشتن باغ با پستاد علی علیه السلام و از وی داد که ای خداوند که بر نیز بر سرستی
خداوند تخلصی علامتی است سخن و دعوی محمد را که رحالی در جنبش آمد و باری دیگر گفت
رسول منیر یا که بر پستوری سخن سپاجه و تعاسی تو خداوند که زدی زنده کردی که بر سبب گفت
و دیگر باره آن سخن گفت و سپه قدی بدان استخوانهای پوسیده زد و گفت تم باذن الله
پری برخاست و خاک از سر خود می افشاند و دست بوی می پسین خود فرو می و رو پس
سوی تان کرد و گفت یا ارحم الراحمین نه است که قیامت ایگاه روی باز بان سپید
گفت اگر تم بعد از این که ما یوسف کعب صاحب می با لا حد و سپیده و شست سالت نامن را
زیر خاک آواز تا شنیدم شنیدم که گفت ای یوسف بر نیز سپید الا قبل و آخرت را قدر حق کن
او را با و رنید و در محل منزلت و رتبه و جلالت او شک فی رد آن جاعت و یکدیگر بر کمر بستند
گفتند بناید که ترشیلین بخیزه را چنبد سنگ در مانده اند که بسبب ما محمد را چنین بخوی طایر
شد ای علی بن ابی طالب این شخص بجای خویش شود علی بنرمود تا بجایا که خود شد و خاک بر
راست کرد **و الله اعلم** و روایت کرده است از عمر از زمی از سعد بن ابی سبت که
در عهد رسول صلی الله علیه و سلم شش اندک باران بارید چون باه و رسول صلی الله علیه
و سلم علی را گفت با ما بیعت شویم در آن کوههای آب نظر کنیم علی علیه السلام گفت نم رسول
صلی الله علیه و سلم نیکه بر دست من که بر چشم من عین سپیدم کوههای آب دیدم غایت صاف
و یکو گفتم رسول الله اگر شب مرا اعلام فرمودی منم و پ ختمی که اینجا از طعامی تناول کرد
گفت یا علی اگر که ما نیز یک دی آیدیم با رضایع کند او ما پستاد و بودم که ناگاه دیدم بر سر
انگشت با رعد و برقی چون بماند یک آه سفره در پیش رسول صلی الله علیه و سلم بر و ناره که هیچ
چند نه دیده بود بر من روی سپید است پوستی از هم و پوستی از زیر پس را گفت نام خدا
بگویم و تناول کن یا علی این زان سفره که بخور ایستای و در خوشبوی تو پاکیزت باز بگویم
و و صلوات و از بود و از چون با قوت سیسره و از چون مر و بر سفید و از چون زمر و سیسره
در عجم عده سفند است بود چون از آن بخورم مرا از حسن و حسین و فاطمه علیها السلام با او مد

سند در کتب معتبره در این حدیث آمده است پس سوره بر داشته پس بفرمود که ای محمد بن عبد الله
پسیدند ابو بکر کثرت کثرت رسول گفت از حق گفت که ای پیغمبر از برای تو بختی که
که از برای وی شده بودیم ما را ضایع نگذاشت پس عمر گفت یا ابو الحسن بوی خوش از برای
ایضا پس طعام بودیم در آن پیشین کردم ما را بی بصریم در آن پیشین چنانچه در آن گفتیم
پراکنده شدیم و رسول صلی الله علیه و سلم با منزل خود آمد و من نیز و یک حجره فاطمه علیه السلام
شدم و دستوری خواستم تا در شوم و دستوری دادند از برای آنستین خود را بشنیدم که میگویند
بود یک نار بنظر طبع آدم و یکی عیسای و یکی عیسی بن جردن آدم ما نیز و یک رسول صلی الله علیه و سلم
چون مراد یک گفت یا ابا الحسن تو حدیث کن یا من حدیث کنم گفت حدیث کن یا رسول الله که حدیث
تو عیسی را می شناسی که در کتب آمده که هر چه رسیده اند از آن بوی خوش که باستین تو می آید و دست
باستین کردی تا ناخفته باشند دی هیچ ندیدی چون با سری آمدی تا را در آن پیشین یا با
یکی باطله دادی و یکی عیسی را و یکی عیسی بن جردن گفت حدیث کن یا رسول الله که کوب
تو با من بودی گفت نعم یا ابا الحسن جبرئیل آمد و مرا حدیث کرد که حدیثی تعالی به وحی فرستاده که
تا بهشت بزرگ را آورد و عقیق و فرمود که از آن خود در پیغمبر و وحی پیغمبر یا در خضر پیغمبر یا در
نوازه پیغمبر یا چون خواستی که ما را بر روی جبرئیل را از آن پیشین خود بود چون بنزل خود را رسید
با زدن آستین تو نماد پس کوه را در باد ترا یا ابا الحسن و فرزند آن و زن زنا **مسئله العشر**
روایت کرد که با پسند از ابا جاره و از محمد باقر علیه السلام از پدرانش علیه السلام که رسول
صلی الله علیه و سلم روزی با اصحاب بیرون رفت مگر که در حجره نبشتند و امیر المؤمنین علیه
علیه السلام با یارانش صلی الله علیه و سلم وی را گفت حق تعالی بر من وحی فرستاده است که من
خداوند هستم و من شهادتی را بودم ایشان درین بود که بادی بخت و منی بر ایشان
باست که اگر او را نبی شد از و بیرون آمد و ما بروی در افتادیم و در میان مشیم که علی کی گفت نه
بیشا و پیشا پس پیغمبر را دیدم که می آمد و ما را می سپرد داشت و از آن پیغمبر و علی را گفت خود
فاطمه و روپس را نیز نداده قوم و پیغمبر را اگر از آنست که رسول الله ما نیز از آن ده گفت
طعام از پیشینش و خود را لا اله الا الله پیغمبر یا کسی از فرزندان پیغمبر بود قوم متغیر شده چنانکه گفتن

سند

حاکم بر روی ایشان می خندید **مسئله العشر** روایت کرد که با پسند از جابر جعفی از
باقر علیه السلام گفت رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خود جمع کرد حمزه و جعفر و علی و خدیجه
علیه السلام پس جبرئیل علیه السلام پدید آمد و بطبی از طرف او در دهانهای تعالی و گفته باشد
خداوند تعالی را سلام بگوید که این باطل است خود و در هر که از آن چیزی بگوید که ما نیستیم از ما
که در او چنان فارغ شده اند از آنست که از آنست که از ما نیستیم از ما که در او چنان فارغ شده اند
بود و دست وی بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا علی جواب راست کن اینک جبرئیل
سلام علی من پیوسته و مرا خبر میدهند که اینان شمشیر کین موسی بن عسکرن و بن
و ضعیف یوشع بن نون بود علیه السلام **مسئله العشر** روایت کرد که با پسند از جعفر
صادق علیه السلام و از پدرش و از جدش زین بن علی علیه السلام که گفت من با برادر
حسن علیه السلام نزدیک قدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم شدم و جبرئیل از یک و یک
بود و صورت وجه انگلی و دیده چون انشام با زدن نیز و یک رسول صلی الله علیه و سلم
آمدی و مرا برادرم را فرمود و انجیر آوردی چنانکه شستم که او در حدیث است پس و یک
پیغمبر جبرئیل گفت یا رسول الله چه میخواهی که گفت ایشان ترا بدیده انگلی نشسته اند و
چون از شام با زدن ای ایضا انجیر و خنوب آوردی پس جبرئیل دست برد و پس علی را زدن
انجیر و ما را زدن گفت و گفتا پس ما از آن پیکر ما شادمان و خدا بیرون آمدیم پر ما را طرک
با رسید میوه دید که در دنیا شام آن ندیده بود از سر یکی یکی بر گرفت و پیش رسول رفت و آن
پیغمبر رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابا الحسن بخور و قضی می نام نیز من ده گران این است
جبرئیل و در **مسئله العشر** روایت کرد که با پسند از جعفر با پسند از جعفر با پسند از جعفر
از ما از آن پس بن مالک که گفت با شکری یا رسول صلی الله علیه و سلم در جعفی از خود و با
ششکی سخت بر روی آمد و ما با قصد سوار بودیم و ما با قصد شتر بود و ما با قصد سوار بودیم
رسیدیم که قوش و در بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابا بکر بر خیز و پیغمبر خود را از این
شرعی آب سپرد و ده گفت یا رسول الله من کوشی گران دارم و از این جا بر نفیس خود می
ترسم که با عفر شود و پیغمبر خود را از این آب ده گفت ای صلح و طبع مرد بر من غایت و

شده شير بهادرم گفت نيز يك محمد شود و پرايزده كه خدای تعالی كرامی كرامت صاحب
كشش ترا نگاه میدارد و شیری را كه سفته ان موکل گردان از نگاه میدارد و در كرامت
چا حتی كه نزد يك رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و نیت نمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
رست گفتی با با ذریه و علی و فاطمه و حسین و زین العابدین كه در بعضی منافقان كشته این
مواظات و موافقتی است كه محمد و ابوبكر و عیسی و ماریه و زین العابدین و
مردان این اتفاق کرده و كشته بگذارد و در شوم و سیکم رست میگوید با نایان برنده و
ابو ذر را دیده كه غار میگرد و دیگر كه كو سفندان و طواف میگردی و ایش ترا می پرستند و اگر
كه سفته ای از میان كند و نشتی شیری را با زبان بگذارد و روی ناکه ابو ذر را غار خا شير
گفت كه سفته خود را در كره بعد تمام و از اخات با سلامت سبكه نجات داد و از او كرامی حاجت
منافقان کسی كه ولی و علی و اهل كرامت و در میان بخدای غاشبه و سینه می جوید
كه ديك خدای تعالی مرا فرمان بردار و منقادی كه در نیت است تا خدای كه كرامت افرايد كه
شما را طعم خود كنم و هلاك كنم در حال كنم و سوكند خورم کسی كه بر كرامت خود نهد و اگر خدای
وال بكش از خدا در خواهد كه آب دریا را بر عن غامین كرده و كوسا را شك و غنر كا خور كند
و منافقانی در خفا نرود و نه بگرداند خدای تعالی آن از و باز نزار و حكه مطلق شير به
حاصل كنند پس چون ابو ذر ديك رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد رسول گفت به کسی كه خدای را
خاست بگوید شتی خدای تعالی از برای تو سحر كه اندكی را كه مطیع تو بود و در دفع غلمان از
تو از فاضل آن پس كی خدای تعالی ایش ترا بپای پشتم غار كشته است **و الله اعلم**
روایت كرد كه پس از انقیس بن هانم از زید بن ارقم گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم شیری
آمد و چون مادی ناپد و حسین و حمزه و ابوبكر و عمار با و بودند و نیت و ایشانی
يك گفت ناكه و صفت سبكه پاره از كی را برد و در روشن كی از ششید و آنرا بر كف دست و سبكه
بر دست و می سپید كشته نگاه داشت و دیگران نهاد و دست ایشان خاموش گشته و در دست
علی و حسین سپید كشته عكرت با رسول الله صلی الله علیه و سلم كه در دست بعضی میگوید رسول
صلی الله علیه و سلم گفت این سجایت در پشت جبریل من بود و گفت این سپید كشته بود كه در دست

پنجمه یا حضرت پیغمبری **السلامة و الله** روایت كرد كه پس از انقضای بیانی صاحب
گفت كه در هر چه رسول الله صلی الله علیه و سلم بودم و در منزل زناش سپید رسول صلی
الله علیه و سلم بر خاست و منویا گفت و در كرامت نماز كرد و نگاه گفت یا عایشه در خانه نشو
این كاسه بزرگ كه نگاه است بهار عایشه كنه بخدا كه مسیح نیت اید و نیز ديك مسیح نیت
بگذا آن كاسه در آن كوشه خازنه ده است از دست عایشه در خانه كنه بیدار از یهود و
برگشت و پیش رسول بنما گفت یا عایشه برو علی و فاطمه و حسین و جبریل و یحییان عایشه گفت ایشا
بخوانم بهادرم نیتشند و با رسول از ان همام بخورند عایشه گفت یا رسول الله بایز تو بخورم
گفت نایان كاسه است كه جبریل از پشت آرد و از پنجاه نفر کسی فرستد کسی كه از زمین بود **و الله اعلم**
و الله اعلم روایت كند كه پس از انقضای بیانی صاحب گفت رسول الله صلی الله
علیه و سلم نیتشند بودنی نزد يك دی آه و پسر كی و ناسر با خود داشت چون در منزل رسول
صلی الله علیه و سلم بایستاد روی در روی رسول صلی الله علیه و سلم ترش كاكوكی را كی را
آورد و از او كه السلام عليك یا رسول الله السلام عليك یا محمد بن عبدالله مادرش را آن از روی
آه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یا غلام تو چه دانی كه من رسول خدا ام و محمد بن عبدالله ام
زنا هلمین و بوح الامین جبریل این در كرامت نیتشند و اميك جبریل بر سپید تو ایستاده است
يكی كه جبریل گفت یا محمد این تقدیر است ترا به موت و دلائلی است ترا تا نیت قوم بپایان آید و
پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت نام تو چیست یا غلام گفت مرا عبد الله نام نهاد و اند و من
كافرم تو مرا نامی نه یا رسول الله گفت ترا نام عبد الله نام نهادم گفت یا رسول الله از خدا در خوا
از خدا بشاران تو گرداند و پشت جبریل گفت دهان خدای تعالی بر او را به اینه خواهد پس كوك
يك نیت كسب شده كه یحییان ارد و بر خیزد كسب شده كه ترا كسب كند پس از وی ز و بر آمد و جان
انكه از شش گفت یا رسول الله دار و دیور و جانم خدای تو با من ترا كذب بود و نیت موت تو بدید
دكوا می سپید كه خدای تعالی خدای نیت و نور رسول خدای ای حبیبه باریان كرامت كرامت اید
حضرت شما بنودم رسول صلی الله علیه و سلم گفت شارت با در میان خدای كه ترا امان جان داد و كن
از حوط و كن فوی كرم كه با شش كرامت از جایی ترا شش ناكه از وی زوی بر آمد و جان با رسول

محمد بن

صلی الله علیه و سلم ذات رسیده ابو العسیم بن یحیی را مینمود در آن جا آمد از آنجای که رسول الله
 علیه السلام آن جا که راهش **السنه و الشان** و او را که با سپه و از سپه بن خزیل از اصبغ
 بن یحیی از علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت زنی بود عیده نام جووان نزدیکی آمده بود
 گفتند با عیده قومیدانی که بنی اسیران شکست دنیا و بهودی عزاب کرد و چنانچه بنی اسیران
 زهر آلوده اند و ایشان ترا فرمودند که این زهر درین کوفته کنی عیده آن کوفته بریان کرده
 و نوشید و بعد از آن خانه جمع کرد و نزدیک رسول الله گفت یا محمد تو حق من سیدانی در سار و
 نزدیکی من آمده اند تو نیز اصحاب خود را حاضر کن و با بزرگوار و شسته و پس رسول
 و سلم بود و چنانچه او را بویاب و مسلم بن خبیث و جماعتی از مهاجرین بخانه می شد و وی بریان
 پیش رود و جووان بر پای ایستاد و تمیسه بر عصاره رسول صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه
 گفت قاعده و سپه با چنان بود که چون سپهر زیارت آمد یکسایه نشاند و کرامت از هر که
 نفیس بود و درسد که نباید که بخوبی در پدید و در و چنانچه جووان لعنه الله علیه که آن از ترس
 زهر کرد و بخانه آن چون زن بریان پیش رسول نهاد گفت کوفته در حق آمد و گفت از من بخور یا
 محمد که بر من زهر کرده اند رسول صلی الله علیه و سلم بر آن داکت ترا چه برین داشت گفت من بخورم
 اگر سپهر بود و بران زبان زبید و اگر کتاب یا سحر بود قوم خود را از آن بران خیزیل نزد آمد
 گفت خدای تعالی ترا سپاه میرساند و میگوید که پس رسول الله صلی الله علیه و سلم و هر که
 و بهر که از اهل اصحاب و بیور السموات و الارض و بعد از آن حق تعالی حاضر شد و او را که یکسایه
 هر یک از السیم و السحر و اللهم سیم الملک العزیز الذي لا اله الا هو و منزل من القرآن ما هو
 شفاء و رحمة لعلو بنین و لا یزید الا ظالمین الا خیر را پس رسول صلی الله علیه و سلم این گفت و چنان
 را فرمود تا این گفتند ان شاء الله فرمود تا حجاب کردند **لا یجوز** و او را که با سپه و از سلبان مو
 بن عبد الله الحسین گفت که صادق علیه السلام بفرمودی شد و من و معجب با وی بودم چون مراد
 فرود آمدیم خیمه زدیم و وی در آنجا نشست و من و معجب بر در خیمه نشستیم غلامی پاد و در یکسایه
 آورد و نزدیک وی بر داکت این صاحب بن ابی خاله فرستاد و است پس پاد خاله پاد
 صادق علیه السلام گفت چرا فرستادی در دستپا دن گفت چنانچه فدای تو با خواهم که مرا نزدیکی

حق و بهشتین ترا صدی گویم از پدرم و از پدرم ابو خاله شست صادق علیه السلام گفت شد
 کردم پدرم از پدرم که روزی صلی الله علیه و سلم نزد وی جمع آمده بودند حدیث ادا و در آنجا
 ایشان اتفاق کردند که هیچ ناخوشی نبود از کوشش نبوت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چنانچه
 من کوشش نمودم و ام پس بجای شغف شسته یکی از آنها را که ناخوش بود با خاله و عیال
 خود را گفت بن خبیثی نیکم است که خدای تعالی که ترا بعد از من کشتن حجت مرد و مادر کشت و
 گویند پس در خانه بکشتند وی پروردگار گفت این کوفته در چشم و بریان چشم و نزدیک رسول
 صلی الله علیه و سلم فرستاد پس بریان کرده و در من نهاد و سر و چشمه و سر را گفت نزدیک رسول
 که بود که پدرم فرستاد و انجانی پاش تا بر پستی که چو خوراک آن پس گفت من نزدیک رسول درم
 داد و در من لایم سید بود بر بطی شبان و اخته و پای ریت بر بالای پای چو نهاد و در پیش نهاد
 و گفت این پدرم فرستاد است و رسول صلی الله علیه و سلم از آن شاد و از سرته و در وی خلی
 شست گفت یا خدام علی بن الحنفی و بلال گفت جایی پاریا و در آنجا نهاد و گفت پس با نیک
 که در سجده در سجده بخوان چون عید پاد در رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخورید خدای تعالی و
 شکستند این همه سر خوردند و بر خاستند پس چنانچه خلی خاست و پاد آنجا نهاد و گفت یا بلال این
 بنزدیک خاطر علیه السلام بمکاه کوشش در کاه می نهاد و بنزدیک زمان می خست و چون خارج
 دست بر سپه آن کوفته بریان زد و گفت بر خیز نماز خدای تعالی که کوفته بر پای خاسته و
 به نماز و غلام از پس می نشسته تا پیش از غلام برین شد و در بر پادی با پست و غلام را پس
 در شد پیش می گفت کوی آن کوفته است که با شیم زرش می گفت جی سپه را که آن یکیت از
 قسید و برانجا و دارم که طابش باید غلام گفت بخدای کریم از آن سبک است اذ اهل قسید
 و این کوفته شامت رسول صلی الله علیه و سلم با وی حقیق که چون وقت نماز پیشین در آنجا
 نماز در سجده چون رسول صلی الله علیه و سلم نماز اسلام داد و از پس کعبه گفت یا بلال
 یا یه تو با سپه خدای تعالی ثواب تو از آن بهشت را **والله اعلم** و **والله اعلم** و **والله اعلم**
 که به حدیث کرده و این ابی سپه از موسی بن سعد از عیاض بن سبار که گفت من به رکعه و
 دارم حاضر بودی در سفر و حضرت شیخ بنوک با کاه می شد و پدرم چون باز آمدیم رسول صلی الله علیه

و پس از چندی شد و ام سلمه زنده شد و ای بود پس رسیدم گفت کجا بودی من شتم خال من سراقه و
عبد الله بن قحطله از من پرسیدند و ما سر سر رسیدیم و دیدم رسول صلی الله علیه و سلم بخانه
خیری میطبلید و هیچ یافت چون آمد و بلال را آورد و او که هیچ طعمی در میان قوم و اگر کجا
برگشت نه در آن خدای که زاین فرستاده است که اینها نیستند و گفت تو آمدی و اگر چه بسیار
و وی اینها نیکو یک بری گرفت و گفتی اندازم یک یک خربا و دو خربا فرو می افکند و اگر دوست
دی صفت فرماید و پس کجا نه خواست و آن خرداران جانها و دنام خدای گفت و گفت بخواب
خدای ما از آن می خوردیم من بخدا و چهار فرما بشهر دم و استهای آن نگاه میداشتم و دوست
من سیفان میکرد که بر سر من می افکند و فرما خورد و دیدم دست باز گرفتیم و در میان
صفت بود پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا بلال آن بر که که کجاست از آن خود را که کسیر
گفت آن کسیر که بر رسول صلی الله علیه و سلم بود و دیدم وی شب نماز میکرد و چون طلوع می نمود
و در وقت نماز نشسته با دعا و ذکر و بانشته نماز و وقت گفت پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
بگذارد پس در چشمه و شربت و کرد در کردی شسته گفت هیچ طعمی می خورد پس بخون طعام
از کجاست و می بلال را فرمود تا آن فرما را باز آورد و در کجاست نهاد و گفت بخورید تا تمام
ما از آن خوردیم تا که کسیر شدیم و ما که کس بودیم چون سر دست باز گرفتیم خرمایان بود پس
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که تا اینجای که از پروردگار خود شرم میدارم هم ازین فرمائی
خوردیم تا پیش ما به هر چه رسیدیم پس طعمی نماند آن فرما رسول صلی الله علیه و سلم بوی
داد غلام گرفت و آن بخورد و **و این است** هم وادی گفت که چون رسول صلی الله علیه و سلم
از آن سفر باز گردید و بسیار مویک و دادی رسید که از او ای اتفاق گویند و اتفاقی آتی اندکی
آمد و چنانکه دو کس را کسیر اب کرد آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پیش از ما
بان آب رسید باید که از آن آب بر نهد و در خود پس چاکس از آن منافقان سینه گرفته رسول
صلی الله علیه و سلم گفت شما را نمی گویم که از آن آب در دهان خود و دست و آن آب و دست و آن آب
می شود و آنکی از آن آب گرفت دست می جمع آمده آنرا بر دست نمالید و دعای گفت آب قوت کرد
پس آن دعا را بنویسند و آن خدای که جان بر دست قدرت است که از یک پیکر چون آمد و کنگ

به شکسته شد و آوازی شنیدم همچون و از صاعقه در میان آب پاشیده شد و چنانکه خوا
برو استند پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر من هم با شما یک کسی از شما باشد که در انوار ای کجا
حسب و فراخ نیلی بدیدید و سلام بن دوش و دوش بن ثابت را گفت پس از آنکه بدیدی سیر
دیگر عادت گفت پیش ازین مثل این بوده است **و این است** و این است که در کجاست و او
یعقوب بن جعفر بن ابراهیم الحنفی که گفت از امام موسی کاظم علیه السلام که شنیدم که
رسول صلی الله علیه و سلم چه روز رسیده بود که بر آب هیچ خود پس پشت جان درخت فرما باز
نما کرد و رسیدی و گفت ربانی کما ازلت اتی من غیر فیکر کما بمنزل فاطمه علی رادیه جان
در گرفت و خفت و فاطمه را سینه خفته بابت و آمد سر روی بازی جنت پس رسول صلی الله علیه
و سلم ایشان را پیدا کرد و اندک وقت چون من دعا گویم شما آمین گوید ان شاء الله العظمی که خدا
ولا نه علی علم نیک و در وقت دلا نورش اللهم انزل علی من عندک فقد طاعت حاجت و قد
طاعت انما شکرت و لا شکرت که ان شاء الله و خداوندان پروردگار خدا را که از وی و پس
طعمه بود هیچ نمی گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه بدیدی گفت کاسی دیدم و در فرمائی ترا کوه
و از غیر و صوفیه و دیگر که نمی شناسم گفت پیران را و انگاه روی بام سلمه کرد و گفت یا ام سلمه طعام
ما خوردیم که کسی که از ما بود پس اگر ازین بخوای خود و با کسی بخوای گفت و او نشنید که از اینجای
می باشد و اگر چنین خواهد بود و بیست و دوام شکست بیان خدای که ترا به نبوت کرامی کرده
و برادر ترا انما علی ط قوزیر که از چند است و از دو و سبط این است را بدید و در دهان و دست و دست
تسپیده و که زنده زمان عالم که دانید است که این سخن طایر نگفته و باز نگردد اللهم که کرامت
امیر که دانسته که آن منظر نباشد پس و را گفت دست نبوی و نام خدا بگوئی و وی را حمد گوید
و شمار آید خدای تعالی حمد گوید بر آنچه شمارا روزی کرد انگاه از آن طعام خوردن گرفته پس
رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را گفت در خانه نشو و آنچه می بینی بر فاطمه علیه السلام در خانه نشو
قدی را که سینه خفته ترا از شیر بر و ن آورد پرشیر و مشک و این ساعتی طلب و یک به هم
میخوردند انگاه در شیر خوردن گرفته و رسول صلی الله علیه و سلم خدا را حمد می گفت ایشان در
کاسه که پخته مرغی بیان دیدند پس که دهان از زبان نهاده و یک کرد و بر زبان نهاده و نه

شادی از

چون و نه از زنی پس ساعتی از آن تناول میکردند و حاضر علی السلام که یار از آن بردارد
 و از برای سپردن امران بنده رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا فاطمه حیرت از آن بر میگردد که این
 دایم مانند مادام که در آن فاش نگردد اندیش ایشان از آن طعام و میوه میست و در درخت چیده
 و ام سلمه باده و شبنام و نیز یک ایشان می آید پس روزی حین علی علیه السلام مشغول مسکنه طعام
 بنده بی برگشتن وی دید که سپیدی بازی حیث گفت ای مادر چه بود که امروز دیگر با نیاید
 بطعام خود در خانه گفت از چه طعام گفت آن دو کشت و مرغ و میوه و دو کشته کرد و کاس پس
 میوه و طب هر چه در کاس بود برفت و کاسه مانند خالی و قحش میسر و مسکه مانند زیرا که در آن
 نگردد است تا ام و زبانی مانده است و زود و ناگه قایم الی محمد از و بخورد و او صاحب او عکس را
 بدان شناساند و چه در نیکه و ناگه که هیچ کس از آن خبر نداشت و میانشان در بعضی از ایشان در خبر
 و او که از شنیدن خبر بترست و از خبر در **الحمد لله** و اوایت کرد با سنان از اجاب
 بن عبد الله از عبد الرحمن بن عوفه گفت معاذ بن عوفه از یک رسول صلی الله علیه و سلم که
 یک دست خود در یک دست گرفته بود و رسول صلی الله علیه و سلم آب دهن خود
 در آنجا افکند و موضع قطع هم باز آمد و هم باز گرفت **الحمد لله** و اوایت کرد با سنان
 از عمر بن الخطاب را که وی رسول صلی الله علیه و سلم آب داد و در و آبی دیگر دست که پیش
 داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا را وی را بخوانی و بخور و از وی و پس دست را شست
 و میگوید سفید نه **الحمد لله** و اوایت کرد از عثمان بن حنیف که ناچای از حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد باری شکایت کرد از ناچای رسول صلی الله علیه و سلم وی را
 وضو می بپاشد و دو کشت تا کن پس که میگوید اللهم انی استسکنا و قد الکبیر محمد بنی الرقیه با محمد
 انی قوه بکلی بی بی فحقی نصره اللهم تنفعه و تنفعنی فی نفسی عثمان گفت تا سحر قشیم و بسیار سخن
 تا که در راه و گفتی بزرگمانا بنده بودی **الحمد لله** و اوایت کرد با سنان و از او
 از آن پس کله گفت در عهد رسول صلی الله علیه و سلم خط سالی به برادر پس بر و را دین رسول
 صلی الله علیه و سلم خطی که امت اعرابی بر خاست و گفت یا رسول الله ما کما نشیرم و عیال رسیده
 از برای ما عاکن از هادی تعالی حاجت خواهد پس رسول صلی الله علیه و سلم دست برداشت به حاضر

نگذاشت تا که کوه سالی به برادر وی از شهر فرود آمده تا که قطره باران از بیسین و سپاس
 یکیدن گرفت و سبحان باران بیانی با دین که دیگر آینه انگاه اعرابی بر خاست با هر چه
 دیگر کوفت بنا فرمود و اما عاکن گفت از برای ما عاکن پس رسول صلی الله علیه و سلم دست
 برداشت و گفت اللهم انی استسکنا و قد الکبیر محمد بنی الرقیه با محمد
 اشارت کردی که ای که من از آن باز شدی تا که من به خالی شد از من و دیگر در که در حین عوا رفیع بود
 و یکبار در و خانه برفت و از هر طرفی مردم می آمدند و خبر میدادند که سبحان باران پس به برادر
الحمد لله و اوایت کرد با سنان و از عکس را از آن پس که گفت رسول صلی
 علیه و سلم نشسته بود با از ناچای بر خاست و بر سینه بالایی شد و دست کسی در گرفت و سلام گفت و ما
 جواب سخن می شنیدیم و عکس را دیدیم که از یک ناگاه و شست و ناچایم با سنان دست فرا
 پیش میگردی چنانکه کوهی است کسی مرا می گفتی و جواب سخن می شنیدیم که آن فرشته باران بود
 از هادی تعالی در خواست بود که ما را بپنداریم از برکت فرستاده بود و وی مانده بود و در آن
 تعالی وی را پس تو می آید ما برین سلام گفت ای کاش که دید و من وی را گشتم بلکه الخطر ما را مان
 فرست گفت مرا بفیلان قبیل فرستاده اند تا ایشان را باران فرستیم و بعد از آن خلافت در دست از فغان
 گشتم با بی الله ان قبیل را باران آید سیلاب آید ناچای بودی ما پس حساب نگاه هشتم سیلاب
 و فوج عادت بودی ما رسید چون از روز آمد که ما را باران و عده داد و دود ما نماز ما را و دیگر از دم
 هیچ ندیدیم تا که پیشین که از دم باران چنان چنان از غبار فرغ شدیم یعنی به برادر و چنانکه می باشد
 باران به برادر پس رسول صلی الله علیه و سلم آمد و ما می خندیم که گفت چرا می خندیدیم یا رسول الله
 و ما می آید آن فرشته باران که ترا گفته بود که آری حین است سخن من خبر تا را با دیگر به و کجا و از
الحمد لله و اوایت کرد با سنان و از اوایت کرد با سنان و از اوایت کرد با سنان و از اوایت کرد با سنان
 الله علیه و سلم نقضا حاجتی میانه و در و کوهی سخت بود و چون وی بقضا حاجتی شدی و در رستنی
 چون سپاهین نشسته چون سپید نصیب حارث وی را به یکت هر کوی را هادی از تران نام بود
 و ناگاه وی را گشتم آمد تا بر یک رسول صلی الله علیه و سلم رسید که با ذکر به بر سنان میگردید
 خانه خود رسید ای واصل فرا رسید کنان ساعت از یکی ای گفت از پس فرستادم تا که وی ناچای

که گفت که تسبیح خود را می سپارد و بدم که دنیا را بر سپردم و نه تنها پاکیزه ده از آن بر سپردم و باز
کردیم و ابو جعفر گفت این معنی است از خودی و **والتقوی** روایت کرده است و این را از انبیا و اولاد علی
معانی بن سپیدان گفت و معنی قل سوا الله احد که عارف بن الطغیلا بن محمد صمدی معاری نزد یک
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله تعالی که من در این تمام و کمال که با منده خود را
و اگر من در دنیا و این نیز دنیا را به رسول صلی الله علیه و سلم بگویم چه میفرماید گفت من ترا ثابت
کنم در آن شرط که اهل و برادر باشد و اهل به رزق رسول صلی الله علیه و سلم در سلامت و در هر شرط
بنیاد گفت پس خود خلافت مرا می و مرا می خود بشانی رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس این
پیغمبری باشد گفت پس بر این صاحب خود تفضل نمی گفت بنم و لیکن تو برادر ایشان باشی چون یکی
نیکو بود گفت پس برادر اهل و عجب و سلمان خواهی که گفت آری و چه شد و گفت خدا
که بر تو حق کنم و است که فراموش و در این خلافت باشد بر خاست رسول صلی الله علیه و سلم چو بر
تسبیحی بر سرش علیه السلام در حضرت رت القوت پاد و چنانکه از او که من بر سر یکی از ایشان نهاده
برگذاهم که در آن می کردن یکی از ایشان یکساله را بود و سبطی آن یکساله را بود و ایشان محمد را یک
فرشته گفت بود و لیکن خدای تعالی خواهر بر سپردی و نگه خود را با ایشان می سپردن آمد و از
خویش به تنگ می نمود از بن القیس الهی می رسید و دوست می بود و گفت چه بود در حال خفته
با وی گفت و گفت این ساعت پیش ای که گفت خود بودم و از وی در خواستم که در راه و در روی
و اگر گفتم خلافت مرا بود پس از تو با که گفت مرا بر صاحب خود تفضل میسختن با که و گفت تو برادر
ایشان باشی چون سلامت نیکو بود گفت برادر و بر آن کسی گفت تو اینست گفت با که و تا نزدیک دی
و اگر خواهی که دشمن بر فراموش از نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمدند عارف را است و بنیست و او بر
رسول صلی الله علیه و سلم داشت که در ایشان است و است پیش فرشته آمد و شکم در بدن قیس پیش رود و
روی پیغمبر کرد و دست بدشمن باز نهاد و گفت یا محمد مرا خود یک که می یکا ری عظیم و ما تو را سپید
ایشان سپید گفت و شکم بر روی که من و ایشان از آن فرشته باشد که من گفتیم مرا چه و که نام دارد
تو چیست و جعفر او گفت و جعفر است و از کلمات و از کلام قیس است و بر آن کسی گفت
عرب در جایت حیلان و در ایشان گفته ای پس خدای تعالی این سورت فرستاد که کل سورت

و با محمد است خدای یکی جواب از گفته بود که همیشه است و او چند است الله تعالی از آن که گفت
چند و صد آن باشد که طعام خورد و شراب لم بفرزدی که گفت ز برای خود و لم بولد و
چیزی نبود و می جواب آن گفت که سپید است و لم بکن که گفتوا الله بچکس شل و عتی می شود
جواب از آن گفت که خلیل او گفت یعنی وی را بشد و نظیر نبیست عام اشارت کرد به دست چشم
بن میس که بر خیزد و بولم و در این عظیم بود از آنکه فرشته شکم می شد از آنکه نزدیک بود که خط
از دشمن بر او بود و با خود مشغول بود و با یکی می پرداخت و آنجا آمد و بر خاستند و بر آن
و عامر با وی گفت و یک تاج بود گفت شکم عصری و در وی یاست که نمی توانستم که دست بر آدم
او بر بن قیس نزد از زمین بر آن آمد و در زمین و در بود صاعد و وی افتاد و وی را ملاک کرد
عامر بن الطغیلا زحیفی بر که دشمن از او با خود در دست نهاده و چکس را در خانه عارف
نفسه انداخته و از می خود و بر آن میسول وی بر سپید چو این میسول عده که نهاده و بعد از
بیت سلویش پس خدای تعالی این آیه فرستاد و **وَهُمْ يَخِشُوا رَبَّهُمْ فِي الْإِيمَانِ وَهُمْ يَخِشُوا رَبَّهُمْ فِي الْإِيمَانِ**
الْحَيَّ الْقَيُّومَ و اینست پس پند از سپیدان جبر از بن عباس گفت و در سپید
ابو جعفر گفت ای معاشر قریش بخدای که از او را بود و بگویم و خدا را در و کما این مرد از بنیست
عبد المطلب بخدای که از وی بود و اینان نماز کند که میگردن سپیدی بر گرم و بر سپیدی زخم خاوار
باز رستم خواه من بگویم و او بگوید و خواه فرو کرد که میگردن سپیدی بر گرم و بر سپیدی زخم خاوار
بآمد رسول صلی الله علیه و سلم جان موضوع شد که نماز کردی و ابو جعفر سپیدی می و می شد
در آنجا فرشته مشظ تا وی چه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و سلم میجو شد و ابو جعفر
گفت و بر خاست چون نزدیک وی رسید زمران و سر اسامان با ذکر وی را که از وی می شده
نزدیک آمد که روح از او مغارت کند چو عیسی زقریش آن سخن از شنیده بودند نزدیک
آمدند و گفتند یا ای حکم ترا چه بود چه حالت افتاد که تو در کاری که قصد آن کردی بودی و آنجا
بر ترین حاجی با حکم دیدی و نماز یک عده از شما نه بگویم که ویرا از تو منع کند و آنجا دار گفت عبد
که است غنی فرادوی پایست و که سر کرسج شتری را سری و اندامی چون آن وی نه بود و آدم
وی خواستیم که در آن گفته مرا بخاست خود آن **الشَّامِتُ وَالْمُنْجِ** روایت کرده است از آن

نشسته و در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
شمارم که در آنجا که می پندار می پندار می پندار می پندار می پندار می پندار می پندار می پندار
و بزرگان قوم را بگوئی تا می رسانی که من بزرگان و شایخ ما دیده ام که در پیش این دو تن
کرکشان کرده اند و با یکدیگر به جمع بر آن آمده و در پیش از آنوقت که به جمع بر آن آمده
تو گفت که من به جمع بر آن آمده و در پیش از آنوقت که به جمع بر آن آمده
بود که شتر سواری در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
خود رسیدند آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
بار که این گفت که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
از آن پس که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
و خلیفان این دو تن را در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
گفتن این صحبت است که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
رسید و گفت این چیست که می گوید که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
عبد المطلب چون آن وقت که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
بر آن خواب و آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
خبرها که رسید در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
این فاسق چنین سخن می گوید و زبان ظعن بر ما در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
و کسی تعرض می نکرد که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
گفتن اینک دور و در گذشت عیال من که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
چون در مسجد شدم و او دیدم که بر پشت دیو و دیوانه که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
که من به شامت تو آمده ام و می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
تا و که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
اعمال او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
در این که از آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار

ی

بن شام و زمعه الاسود و بنیه انما و الخراج و نول بن خود که نشسته با معشر خویش بنزد که
شما با هیچ صحبت نیفتاد ازین عظیم تر بهر کسی که می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
در است و بخدا که هیچ مرد و زن قریش نیست الا که درین کاروان چیزی است از حد دردم تا
زیادت در آن و این ذل و خواری عظیم بود که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
باطل کند پس هر که برکی ندارد ما برک او پس ازیم و صفوان بن امیه با نضد دنیا رسد و در آن
و چه حرف کرد و چه سخن سپید بن عمرو مالی پاد و در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
مالی پاد و در آن و چه حرف کرد و چه سخن سپید بن عمرو مالی پاد و در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
ابوبل و عاص بن شام بن امیه بدل وی برقت و قریش نهضد و چنانچه هر دو جنگی بودند که در
رفتند و با ایشان دوستی است بود و کینه کان چنانکه با خود دیرند تا دق فزیدند و بوجو
مسلمانان سپرد و می گفتند و گویند از بزرگان قریش چنانکه است و الا عقبه بن ابی معیط
که وی رفت و مالی از آن و چه حرف کرد و گفت هر که گوشت و قدرت دارد گوید و هر که گوشت
سکوم و در قریش به اینجه که می گوید که از آنست و وی از خواب عاقله می رسد و دیگر که خلا
ترس داشت خدا پس نام این غلام دیرا دید که سلاج را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
از برای کسی که می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
جنگ وی خواهم شد غلام گفتی بولای من با او جنگ کن که او پیوست و چنانکه اگر وی باطل
زین جنگ کند بر عثمان غالی پیوسته از قول وی سخت می رسد و خواست که مردن او در دست
گفت که شما می دانید که میان شما و منی زخمی است و کینه مانده و ما زمان و صفیاء را اینجا
که از این این بنایم که ایشان پاینده و تعرض ایشان رسانند این رای زین پس از این در صورت
سرا و بن عیثم المدینی می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
بشایسته ابو جهم گفت مطلوب تو چیست گفت من می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
بن عبد المطلب و نول بن طرث و عیثم بن ابی طالب با ایشان بودند و مطر با زبان
بروند و در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار
ایشان در پیشتر گفت و این ابی الصلت بن المطلب خواب چنان دید که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار که در آنجا که با او بود که با آن خال لظیفه الطیفه العیر العیر کوکا و از او را می پندار

شهر خات و حج خیزه فریضه کدشت الاله باره خون بر و رسیده و شنبه که قابل کیست کند
 عتبه بن ربه را و شنبه بن ربه را و لید بن حبه را و نینه و نینه و سپهر خلیج را و عتبه بن
 یعنی ابو جهم و سپهر که خند سبل بن عمرو و ابو ایمن بن شام و طغان بن طغان و ان خیزه
 رسیده گفتن بن بنیریه و دیگر از بنی عبد المطلب که با یکدیگر رسیده ایشان را از خیزه و بن کسیم و رسول
 صلی الله علیه و سلم بر و ان آمد پس بعد و میزده در چون یکدیگر رسیده و در درازگاه
 خودی سوسی خیزه و ان خیزه که روان معلوم کستدی را نام بنس بن عمرو و دیگری خدی بن ابی
 از غن و در و بنی بو دعایشان بر و اباب بر آمدند و کشته از انجا میبندند و اباب بر کشته نه و در
 کینه که در کینه و دیگری را بر می خیزه و انجا میبندند و اباب بر کشته نه و در
 فرو داده بودند و در انجا رسیده بن ابی شام که انهم و حج آن کینه از بن بنیریه و خدی آن
 بنیریه نه و از دیگر رسول صلی الله علیه و سلم آمده و دی را خبر داده و ابو سفیان با کاروان
 بنیریه که بر رسیده و ابو سفیان از بنیریه بر آید انجا مردی را دیده از زمین وی را گفت از زمین
 و اصحابش هیچ خبر اداری انچه میدانی بگوی و بلات و خدی که اگر که از خنده از پویشید و اگر
 حیث فریضه و من پویشید که یکسخت از فریضه لاکه و برادر میان این کاروان است
 و اگر انچه برین کاروان دست یا به فریضه که دشمن تو شود پس خبر میان ما را گفت که اگر
 از خنده و اصحابش هیچ خبر نیست الاله که از و زده و شتر سوارانند و انجا ایشان را پویشید نه و
 پویشید نه و با ذکر بدنه و می دانم که ایشان که بودند ابو سفیان بدان موضع شد و بلوک شتران
 ایشان را فرات گرفت و دست نمایند و در انجا رسیده فرمودید و گفت این علت شتران شرب است و این
 سواران جا پس محمد بوده اند پس حال باز کردید و فرمود تا کاروان را به بگردانند و در
 سوی ساحل فرستند و ان خبر رسول رسیده و وی در صفا فرود آمد و بود و بنیریه فرود آمد و در
 خبر او بدان و در انجا خبر فرمود و حضرت و عده داد و رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را دی و
 کرد و بدان خبر داد ایشان سخت بر سپید نه و قوسیه از انجا بران بر خاستند و گفتند ما بر مهابت و با
 حقت جنگ بر و نیا ده ایم ما طبع کاروان بر و ان آمد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت را
 زنده و در کسب صلحت کی نیست باز غایب و ابو بکر بر ماست و گفت یا رسول الله این حاجت فریضه

و کبر خلد ایشان معلوم است و از انچه و باز که که فرموده اند که که نمون شده اند و تا غیر بود
 از یک کشته اند و ایشان کاروان خود را فرو گذاشته اند و ما بر مهابت جنگ بر و نیا ده ایم رسول
 صلی الله علیه و سلم وی را گفت بنشین پس خبر خات و سپهر بن کت رسول صلی الله علیه و سلم
 و بر این گفت بنشین پس معاد بر خاست و گفت یا رسول الله با تو ایمان آورده ایم و تو را رسیده
 کرده ایم و کواشی داده ایم که انچه تو آورده و گفت و از نزدیک خدایت بخدای که اگر را فرست
 که خود را در آتش نه ازین در میان تیر دیزه و شمشیر دشمنان بکینیم و امر را انچه و ما میوه و صلا
 آن کسیم و چنان بکینیم که بنی سبیل گفتند از حث انت و قهرتک قهلا بلا اناها همتا
 قاعدون بکله تسلیم و شقا و تو ایم و قدم به قدم تو داریم و انچه میفرمای مطیع می باشیم پس
 رسول صلی الله علیه و سلم و بر او عاقت و دشمنان از انجا گفت اشارت نموده برای که شمار اوصاف
 میبندید و با من بگوید بعد عاقت یا رسول الله در و ما درم فدای تو باد ما را این خطاب
 با ما برو گفت آری چنین است سعدت من قائم مقام عمار انصار و یا رسول الله که کسی که با
 ایمان آورده ایم و ترا نشانی کردیم که ایم و کواشی داده ایم که انچه تو آورده و گفت از نزدیک
 پس فرمای و انچه خواهی از مال فراگیر انچه خواهی و بکله از انچه خواهی و انچه از مال با فراگیر
 و سپهر و ایم از انچه بکله از وی و اگر فرمای که خود را در دریا یا انچه خاکیستیم و در دریا یا خاکیستیم
 تا که برکت الهی و رسیم و ان خبر به باشد در دریا رسول پس رسول را گفت جز آنکه الله خیر و با و
 نیکو داد و فرشت پس بر خاست و گفت یا رسول الله ما در و درم فدای تو باد من هرگز به بنی
 نرسیده و ما و حال آن میدانم و ما قوی را در مدینه بکشد انچه که دوستی و مواخای ما را از ان
 زیاده و بیت یعنی ایشان تیر چون ما ترا دوست میدارند و اگر ایشان دستبندی که جنگ خواهد
 ما را پس نه ایستادند و تخلف نکردند و اگر صواب بنی ما جنگ کنیم و از برای تو و اول ما ایم
 انکه پیش دشمن برویم که بر ملاقات دشمن مجبوریم و در جنگ با مردی و زور و در اضعف و در
 و چنان امید داریم که حق خالص بواسطه ما چشم ترا روشن کرده و دولت شادمانه اگر نظر تو
 ترا بنما و نعم و در و ان بود که مرکب سوار شوی و باز نزدیک تو می شود و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت من منتظم که خدای خالی حلقی دیگر حادث گرداند که بوی که من در قتل کاروان می کردم در این

و نهض

و نوفل بن الحرث و قحط بن عبد المطلب پس رسول فرمود تا ایشان را پیش رسول کرانه و خبر تو برش رسد
سخت تر پسیدند و رفتن پیمان شده و او یوسفان پس بنفش درستان را که از غزایاری کاروان
چراغ شده و اید و خدا کی کاروان را بخات و اکنون شما با گردید و در جنگ مکو شید و فتح را در
کند و اید و باستان ترین و جی که و در افعی یا و نایند دفع کشیدن این رسول محمد بن پیش رسید متبخت
که با گردید و او یوسفان پس بنفش درستان را که از غزایاری کاروان
چراغ شده و اید و خدا کی کاروان را بخات و اکنون شما با گردید و در جنگ مکو شید و فتح را در
کند و اید و باستان ترین و جی که و در افعی یا و نایند دفع کشیدن این رسول محمد بن پیش رسید متبخت
که با گردید و او یوسفان پس بنفش درستان را که از غزایاری کاروان
چراغ شده و اید و خدا کی کاروان را بخات و اکنون شما با گردید و در جنگ مکو شید و فتح را در
کند و اید و باستان ترین و جی که و در افعی یا و نایند دفع کشیدن این رسول محمد بن پیش رسید متبخت

مذہب

[illegible]

تغایه مارا با وجیست کنت من چیزی دیگر ندارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن مال گلی
که ام الفضل را دادی و گنجی که اگر مرا دادی افتد شما این بخود قسم کنید چنانکه مرا بخش
خواستی که اگر دست سوال فرمیش مردمان باید داشت حق تغایه این پاره فرستاد یا آنحضرت
النبی کل نسیه این بیکدیگر میفرمود ان یحلفوا بالله فی کلوا بکل واحد منکم
حکمنا امنا احدا منکم یحلف بکفره فانه عفو رحیم کان یسئلوا خیارا
فقد خافوا الله من قبل فامکن شهده فانه علیه حکیم پس رسول صلی الله
وسلم عیسی گفت شما با خدا حصومت کردید وی بر شما عار شد و شکستان در بر رفتن
بودند و امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان میپرسید و گفت هر کشته بود و چون باز گردیدند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا شکستکاران در قلب نمانند و برایشان پستباد گفت
یا معشر قریش بنی خدای تغایه مارا و عده داد و بدی و در دست یافتیم و آنچه شما را وعده
داد بود حق یافتید اصحابی گفتند یا رسول الله با کمان سخن میگوئی رسول صلی الله
وسلم گفت اگر این را بپوشوی دادندی دشمن گفتن جواب گفته به علی آنچه خدای تعالی
کرد حق و درست یافتیم و این خبر و زواید بود و زود شد که شش ماه رمضان و چون
اصحاب رسول از گردانند از فضل و کسب فارغ شدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت که فرموده اند
حال تو نقل بن خدیجه امیر المؤمنین علیه السلام بر حاست و کنت من وی را بگفت کنت حکایتی
گفت و بر او دیدم بپوشید و همچون گفت در یارب کوشتا و دانش ظاهر شده و قصه وی کردم چون مراد
مرگت نیز ملک من ای یابن طالب روی بد و نهادم و نهانم که از روی من در آید باز گردان
تا از مقابل وی در آید گفت کجای کریمی یا بن ابی طالب گفتم نیز دیکه تو خواهم آمد پس چون آید
مسئله زباله را اند و ضربتی زد من را زاسپهر زد و ضربتی بر گردن وی زدم و فریاد میفرمود
هشتر فرزند زید بن عقیل بر میزد ضربتی برانگی زد و وی را بگشتم انکه اسپر از جمع کردند و
در سپهباشان کشیدند و سپس و سلاح و طعام قریش جمع کردند و رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا
جست که در اسپر از پاده میراند و سپهباشان باز میسوزانند و آنکه در آن کرده و ابو قحطیه
عقبه را را سیر کرد و بود از قریش عمر بن الخطاب که کرد و آن اسپر در دست وی شتاب

هر داکت یا بن صنها که اسپر را در دست من میگشتی هیچ عربی از من زایل تر نیست عمر
نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله بدین که ابو خذیفه تغیه و بهیله کرد و کرامت داشت
بر او و عمر و پدر خود را و کنت مسیح عربی نیست از من زایل تر رسول گفت یا ابو خذیفه تغیه کردی و
بگردیدی گفت یا رسول الله بدو را درم و جامه خدای تو با تغیه و تبیل نکردم و خدای تو را
و کواهی میدهم چنانکه خدای تعالی خدای من است و وی را شرکی نیست و تو رسول خدای
انکه بدو را رسول الله عاقله کنی و حکیم ترین قریشی و من امید میدهم که وی را بتوراه
نماید و تو سبقت بدایت دید و از آتش نجات دهی پس بر او رحم را در یک مقام گشتم و عمر
به فرخنده شد و من نمیدانم که ازین دو مصیبت کدام عظیم ترست بر من شکست ایشان یا
بد فرخنده شدن ایشان بر سر رسول یا رسول الله این شخص را که اسپر را در دست من کشت
مسئله الله علیه و سلم گفت ان الله من قبل اسپر اید لغت کند خدای انکه اسپر را که سیر بر او خود را
کشت و رسول صلی الله علیه و سلم از پدر بر گرفت و با بنی قریظه داد و نزد دیکه فرو شد و بنی
عقیله بن ابی معیط و انصاریان را در بن کله دادیم هم باز سپیدی و ردند پس بنی عقیله
گفت ما سر و را بخواندند و عقیله گفت از میان قریش گفت آری زیرا که محمد در ما کفرست و کفر
که ما مرک را بدان بدیدیم پس مصعب بن عمر بدانجا کشت و اسپر هم نصر و کنت یا مصعب
چنین گفت ای خدای که از من قیسم محمدان خدا را که ما را بتو دست داد کنت یا مصعب
آخر خدایت و ندی تو احم و ز فایده دهد از محمد در خواه تا همچون تو مردی از قریش را در کار
لاکشد مرا نیز کشد و اگر ایشان را باز فرزندم اسپر باز فرزند و اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد
مصعب گفت میان من و تو مسیح خویش و ندی نیست خدای تعالی آن قرابت را بر تو کرده و سپه
با سلام نصر کنت بلاست و عزای که اگر تویی من بودی و من بجای تو بودی ترا دوست گزینی و نفع
رسانیدی گفت ای یابن رحمت جابری بنی و خدای آنرا را ایل گردانید دست اسپر را
باطل کرد و بخدای که در میان قریش و صفای قریش میگویند خدای رسول را دشمن ترا زود
انکه گفتند ترا از قریش رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا علی نصر را بیا و در برانجان علی علیه
سالمه و سوسوی را بگرفت و او مردی بزرگ بود و سوسوی بزرگ داشت علی علیه السلام مدی را می

و سپردانی بوی دادی و گشتی تو زنی سر بر کوش و خرم بن عبدالمطلب بر تو مژده کردی چون
دی را بدیدی نهری شد ندی و چنگ در پیش نه ایستادی و سینه با وحشی خندیده بود که اگر کند
یا حلی را با خرم را گشتی از سینه خود بودم و ده هزار دیگر در بر هم و وحشی بنده چهره منظم بود و
بود وحشی گفت خد را منوایستم که بمردم و بر دقا در بنوم و علی بر دی خندیده بود و پس از آن
نکرستی و در تیر طمع نیفتاد و قصه جره کردم و ویرا دیدم که با مردمان در هم می گشت با یکدیگر
انما بن اعاد را دید و انما زنا زشتی کردی بروی حله خود و گفت با این مطلقه بطور
تو نیز بر مایه می و جمع آبی و دی را بر بود و بر سبکی زده و خود هم شکست و وحشی گفت پس من
نکرستم سمیت او در بر کرد و او در من انکر کرد و بسوی من نگرست و من در زردی من گشت
بودم و می بایستی نه جوی نهاد و من نه بود و اندر چشم بر تنی کا مثل فدا و در زردی من
پس من آمدنیا چشم که نزدیک می شوم که تمام دی نزدیک وی که در کت ابو عامر و دی با جفا
خدا پس من نزدیک می شوم و شکست شکافتم و جگرش بر من آوردم و نیز یک سده بر دم
گفتم انیک جگر خرم دی آن بسته در دمن نهادن با خدای تعالی آرا از دمن و دی چون غنچه
کرد یعنی چون استخوان سزا تو بعد از آن از دمن میداخت و خدای تعالی مرسته را بر پستانها
بان وی در که خدای تعالی علیه السلام گفت که خدای تعالی خواست که عصفوی از تن خرم در و در خرم
انجا منسب باشد و ذکر و کوشش که هر چه و از انکر دن خود باز بست نگاه دامن باز کردید نه و در
نیز باز کردید و بالای کوه شد و رسول صلی الله علیه و سلم بر جای خود می بود ابراهیم بن عبدالمطلب
در حین دی بر وی سپید و شکم و پایهای وی منقاد و جرات رسید و به گفت اعلی مثل من با و با مثل
و مثل تب مین ایشان بود و رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را علیه السلام گفت که بگو
که الله اعلم و اجل که خدای بلند تو که در است ابو سحیان گفت یا علی از تو میرسم غیلات و غم
که خدای بلند علی علیه السلام گفت لعنت خدای بر تو باد و بر لالت و عزیزی نیز گفای که خدای بلند
و او غنی و می شود ابو سحیان گفت تو راست گوی ترستی خدای بر این همه با دوهوی کردی که و سپه
خمد را کشت و حکم من ابی جمل و لرحمت من مشامه بسته که باز کردند و مدینه طهارت کند صفوان
بن امیه ایشان را از آن می کرد و گفت ما بران قوم ظفر یا چشم و کوش معنی مترشان گشتم و بدان

خمر را خواست و جاعتی را صاحب خمر بادی آمد چون عبد الله بن ابی سلول و غیر او و من بنی شیم که
ایش از حقیقت خمر و شمش با ایشان غالب شود و از برای جاعتی که از ایشان گشته شده است و در کتاب
کوش شود و ظواهرش ترا بشد پس ای صواب است که برین طفره از او چشم و باز کردیم و جگر بنده
رسید و زمان و کوه که من بر من آمدند و فریختی از اصحاب رسول مدینه رسید و ابلیس از میان
شب بر سر آمد و از آنکه خدای بلند پس بچسبید تا انداز زمان ما بر من و انصار الا که بر من نه
و ظاهر علیها اسلام کردن آمد و از برای مردمان نیز باز کردند و روی رسول نهادند از جهت
رسیدگان و کفای که به و نزدیک بود و نه و کرد و کرد و دوی ایستادند و صفتی ثب عبدالمطلب
نیز بر انعام به رسول زهر را کشت و درت کفایت کن از برای من صفتی کت بخدای که تو چشم
تا رسول خدا بر این چشم رسول صلی الله علیه و سلم گفت که سیدان حال علم خرم از حرکت من گفت من
سیدان که می گشت پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت سیدان که خرم را بدیدان عبرت که با و سپه
کرد و بودند رسول صلی الله علیه و سلم گفت در هیچ مقام نه ایستاده ام بر من دشواری و در هر مقام
تا ازین مقام و اگر خدای تعالی مرا بر خوش و بد مقادیر و بگویم پس خدای تعالی این را به خرم
فان عاقبتهم فاعلموا انهم ما عاقبتهم بل عاقبتهم الله فحق خیر الله فیما بین منی و منی که
مکافات کشید همچنان کشید که با شما کرده اند و اگر صبر کشید صبر به باشد صبر را تا پس صبر کن
صبر تو تو بقی و موعده خواهد باشد گفت بلکه صبر کن پس رسول صلی الله علیه و سلم بروی بر خرم
انراخت و چون بر دوا پایش می کشید سرش پدای شد پس ترا بر سرش انداخت و کجا و پاره
بر پایش انداخت و گفت که تان بودی که زمان عبدالمطلب اندوه و غم زیادت بودی من را
که اشتی از برای مرغان خدا و سپاه را در زحمت از شکم ایشان حشر کردی و ظاهر ثبت بود
الله صلی الله علیه و سلم نزدیک وی نشسته بود چون ظاهر بر گشتی رسول صلی الله علیه و سلم هم
بر گشتی و چون وی ساکن شدی رسول صلی الله علیه و سلم گفت خبر او را از خال سعد بن الربیع که
اصحاب من و دی را طلب کنم رسول گفت دی افغان جای طلب کن که در آنجا دیدم و از ده و ده بر
راست کرده و کت من بدی کشدم و دی را در میان کشکان یا فخر و با و بگویم یا سعد جواب نداد پس من
با کتیم با رسول خدا صلی الله علیه و سلم از تو پرسیدم بر داشت همچون که جو خرم خود را بجا و بختید

رسول خدا زنده است گفتند ای محمد که او زنده است گفت خدا را راست گفت خدا و رسول خدا را راستی
که او زنده است و تیر زنده که همه رنج باند رهن رسیده سلام من بخود من انصار برسان و این را بگو
مخدا ای که شما را نزد یک خدا هیچ عذر نباشد رسول خدا جنگ میکند و اهل درج و جرات کی شد و منوچهر
با چشم و چشم بانی که پس از پی بر کشد و خون از وی برود آن چنان که اگر در آن کشته شود و بیاید
در پیش با رسته شده که جان داده و بخوار رحمت حق صلی الله علیه و آله انکار کرد و محمد الله علیه و آله من نزد یک
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بر او ایستاد و گفت رحمت خدا بر من باد چون زنده بود و انصرت کرد و چه
و نفس برید ز برای ما وصیت کرد چون قریش بدیدند که خلق بسیار از مدینه بیرون آمدند و هر یک
و باز کردند و ابو سفیان را فراداد که مودعا و مودعا و بکر سال است در این راه و در جرج
و این جنگ است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت علی را بگو ای و این سوی عقبی رفتند و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد یک وی آمدند با مصیبت و جرات متلا شده و در وی خبر
و خدای تعالی خواست که رسول را معلوم کرد که در ایشان راست گویند و دروغ نگویند
خدا بی بر ایشان سلطه کرد و در آن حال مؤمنانی که راست گوئی بودند و جراحاتشان رسیده بود
که زنده بود و چنانکه بر زمین می افتادند و منافقان دروغ زنی می کردند و عقل از ایشان زایل می شد و
فنا می نمود می گفتند و خدای تعالی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که عَلَيْكُمْ
بِعَلِيٍّ هَؤُلَاءِ هُنَالِكَ صَاحِبُ الْقُرْآنِ رسول را خبر داد و آنچه در دلهای ایشان بود و مؤمنان
را از منافقان کاذب بزرگوار رسول را جدا کرد و نشان داد که این منافقان چه اگر در جنگی که در
محن منافقان حاضر شد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک یک ایشان را بدانت و در دی بود و از
خارج نمانش خطه بن ابی عامر و دختر عبد الله بن ابی اسبه بود و آن شب زفاف کرد که دیگر
حک احمد بود از رسول پیوسته بود که بزرگ بایست و دی را دستوری داد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دیگر و زبیر و آن در خطه نیز با او روی تعال نهاد و جنب بود و منوچهر
نگردید و چون بر آن است خواست ز نشنگ داشت تا که چهارم را از انصار بادی که او را فرستاد
او بادی معارفت کرد است و دی را پیوسته که این را که ای گفت دوش بخواب دیدم که شما
شکی فرستد و خطه را با همان بردند و آنکه آسمان فراموشند من و اینم که آن شهادت کرد

استم که بر وی که او که هم و آن زن از خطه حاضر شد و چون خطه تعال حاضر را ابو سفیان
بن حرب را دید سوار در میان دو لشکر جوانان میگرد و بروی حمل آورد و شمشیری بر پای ایشان
زد و باز پس افتاد و ابو سفیان از اسب در افتاد و فریاد کرد که ای منور قریش من را بکش
و این خطه است مرا بجا بکش و ابو سفیان بدید خطه را بر روی شد مردی از لشکر کان
فرار آمد و دی را طعنه میزد و ای آن لشکر که جنس بر تو دو بکشت و خود بقتل و در میان کشان
خود و عرو بن ابیج و عبد الله بن خرام و جماعتی از انصار پس بر او و ابو عامر را بکشت
او با قریش نزد یک پسر بایستاد چون بدید و کشت گفت ای پسر ترا از چنین حالتی میترسم
عذر منم و مردم را بکشت یا منور قریش با خطه شد میگوید پس قریش ترضی می نکردند و
راشتند که زنده انکار گفت ای پسر بخدای که تو با پدر و مادر تو که کوبد و دوش خوی بود
و تملک کرد تو در میان بر کان قوم تو چون خدای تعالی قوم را جزای خیر دهد و ای مردم
که ضعیف تو تمام تر باشند و خطه و از تو پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت قریش را دیدم
میان آسمان و زمین که خطه را با ب می فرستند در جیفهای سپین و او را غلبه الملائکه
نام نهاد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنمود و تا کشاکش را فریاد کرد و روی باندینه نهاد و
زنان با پستان ایشان آمدند و او را ملانزد و دیگر بپسند و چنانچه بخش خواهر عبد الله
جیش فرار رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا منما از خدای خود ثواب بخوای گفت از برای
گفت از برای حیثیت برادرت گفت لا فائده و انما لیکم را جلیان که ازنده با و دی را شد
آنکه گفت از ثواب طمع داری که ترا برای کشتن از برای شورت مصعب بن عمیر و کشتن از
ای نه و ابو رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شورت را نزدیک زن خدی است که بکشد را بکشد
آن حزن را گفت ای چرا گفتی از برای شورت گفت از برای شورت که از زبیر شل ندیدیم روایت
سپهر بن سعد که از جرات پرسید گفت بر روی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جرات کردند
زندانهای را بختی می بکشند و خود بر سر وی می کشند و فاطمه خون می شست و علی علیه السلام
آب بسیار را بجا میگرد و چون فاطمه بدید که خون بر مسافت زیاد می شود با زهره حضرت را فرستاد و بخت
چون خاک بر سر نه از جرات نهادن بایستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنمود و آنرا بر سر

بن ابی قحاص و راه چندان در آن راه بخت و روی وی چون آلوده گشتند خدا یا پسر
 بر و ساد و تائید پس سال بر و بر یاد که فرمود و در فرخ رفت **مصلحتی غرور ذات الوفاق**
 و اهدی گوید که ذات الوفاق از هر آن گوید که با نجا گوید بود بر نجا می مختلف سیخ و سپید
 از ابو موسی لاشتری روایت گشت که گفت در ای سیر با میای چپ و سوده شد فرقه بر پای پیچید
 آنرا از برای آن ذات الوفاق گفتند **روایت کرد** خواجه ابو جعفر با سید و فصل از حدیث
 بن سنان بن ابی نمر گفت که رسول صلی الله علیه و سلم بقرت ذات الوفاق شد زنی پیش
 آمد و سپیدی با خود داشت و گفت یا رسول الله شیطان بروی غلبه داشت رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت وی در نزد دیک من آری پس دین وی با ذکر و از عاب و دین خود یاد بر کن
 وی کرد گفت چنین با عده و الله تا رسول الله و رشای دشمن خدای منم رسول خدا پس
 این سپید با گفت و آنکه زن را گفت پیرت را بر کمر که هیچ باکی نیست پس رسول صلی الله علیه و سلم
 رفت تا منزل خود و فرمود آمد و جا برین عبد الله را گفت جایی طلب که مرا پیوسته تا وضو یابم
 جا برکت من به ختم و هیچ جایی یافتن نکرد و درخت جدا از یکدیگر گفتم یا رسول صلی الله علیه و سلم
 ترا پیوسته کرد و درخت منفرد و اگر سر و جمع شود ترا پیوسته گفت نزدیک رفتن شود این ترا
 بگوید که رسول صلی الله علیه و سلم با یکدیگر جمع شود به نرا پیوسته در حلق جمع شدند و
 رسول تنها جا بستن شد چون از نجا باز آمد و گفت درختن جمع را بگوید تا بر یک باز جایی
 شوند پس رسول از نجا رفت مردی پیش آمد از بنی قریظ بی حصفه هاشم عورت بن اثرش
 رسول صلی الله علیه و سلم پیشتر فلان کرده بود و گفت یا محمد این پیشتر بمن ده بوی او و گفت ترا
 که از من نگاه دارد و گفت خدای و پیشتر از من آمد و پیشتر از پیشتر پیش از رسول صلی الله
 علیه و سلم پیشتر بر کثرت و گفت یا عورت که نگاه دارد ترا از من گفت چنانچه هر دو مرد فدای تو
 یا و گفت یا عورت ای کنایت کن از برای من عورت و خوشش را نگاه رسول با آنکه می از اصرار پیش
 و آتشان مرغی می آورد و در جبهه مرغی را می بود و بدو ما در آن بر سر وی می آمدند و در ناله میکردند
 و سلمان از آن مرد خان بر پس دی با یک داشتند ایشان تعجب می نمودند رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود ازین ده مرغ تعجب کنید که چنان خود را می طلبند و خدا که خدای تعالی بر نیکان

نومن خود و در چشم تر ازین مرد خان بر چکان خود و رسول می آمد که بخرد و دم رسید
 زن پس برایش می آورد و بود که کوفتی و قدی فرمایش وی او در گفت حال پیش
 چونت گفت سر زدی آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم هم انجا بود که استریش می داشت
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت میدانید که این استر چو گفت گفتند خدا و رسول بهتر از آن
 گفت این استر آمده است و از پسید خود که می کند و از بعد وی می ناله میگوید که پس
 صاحبش بروی نیست و آنکه می شنید تا پیشش ریش شد و درش بدید که آنکه بگویند که
 بکش پس با جا برکت بر و صاحبش بر پس گفت یا رسول الله من چه دارم که صاحبش بکشد
 این استر ترا فلان کند بر صاحبش پس استر سوید آن آمد و من در پی وی می شدم که بر
 خطه آمد و در میان ایشان فرود رفت من گفت صاحب این استر گفت گفتند فلان مردان
 مرد استم رسول خدا را جان کن مرد پیش رسول آمد صلی الله علیه و سلم گفت هشته تو
 آمده است از نو طهارت میدارد و میگوید که ندی وی را بر یک خود با حق و بدو آب کسب
 و امر در نجا می که و بر آنجایی گفت بدان خدای که ترا بجای نرسد اما است که محجین است
 رسول گفت وی را بمن فرست گفت با نچه خواهی در آن فرار کرد پس وی را بخیرید و عثمان بن
 جراح را زاری داشت و را با نچه فرستاد و انجا چو ای کرد که ناگهان گفت بزرگ شده و مرگام
 که استر بکش یکی از آن همراهین را که باز نماندی یا بخیر شدی رسول آن استر بوی
 دادی تا از برای وی آب می کشیدی **روایت کرد** از خواجه ابی جعفر رحمه الله که
 رسول الله شب سه مرتبه آمد و شب که شد از خرم بر سپهر چهل صحت ماه از حجت و بخیر
 رسید و در کشتید پنج شب مانده از خرم و پانزده شب غایب بود و هر بار سافت سبیل با
 تا بدیده و قوی آمد و بودند و برده میرید و در دیار را بنطاشان را رسیدند که از کجا آمد
 گفتند که از بلایا و دانا و غلبه و ایشان لشکر جمع کرد اند که نوا دی الشوره رسید و انجا پاشا
 و لشکر فرستاد و ایشان نیز نبش باز گردیدند و خبر دادند که چنانچه مانده اند و لیکن اثر پای نو
 دیدند پس رسول صلی الله علیه و سلم رفت تا که بچکان ایشان رسید انجا چنانچه پاشا و اعوان
 سر کوه سافت بودند و بر پیچیده صلی الله علیه و سلم مطلع بودند و مردان از یکدیگر نیز رسیدند و شکر

ایشان نزد یک بودند و سلمان از غارت ایشان غنای بی حدی بود و در احباب می رسیدند که رسول نزد ایشان را می پنداشتند و رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود و در آن مجلس ایشان را سلمان و جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و دیگران بودند و در میان آن زمان بود و شورش یهودی خود بود و اگر کسی می شود که بخندد یا یکی از قوم وی بکشد یا زن خود را یا آرد و رسول صلی الله علیه و سلم در غار فرود آمد و شب بود و بادی سخت می بویست که در هر وقت که امشب را سپاسی کند غارین یا سپرد و بن سپید می شدند و گفتند ما به این هم می گوییم یا رسول الله و با این سخن می شود و ایشان را در راه که در شب می شنیدند یکی دیگری را گفت که وقت دو شتر داری که سب را بشی و اول یا در آخر شب از آن اتفاق که در آن شب بخت و غنا در غار پیدا و آن دشمن خدای آید و در صحنی می جفت و خواست که ایشان را غافل کند و با یکدیگر چون نزدیک رسید سوار می شدند و بگویند این دو به بان قوم تواند بود و بگریه و انداخت و در شرف می بر سر می کشید و می داشت و دیگری در وقت آن تر می داشت و سوار می بر می داشت و چون خون غلبه کرد و کوه و بگو کرد چون از غار خارج شد صاحب خود را پیدا کرد و گفت خشم رسید غار بر خاست چون را علی و برادر بد است که آنکه در غار می جفت غارت می کردند و بگویند که بر تو آمد می آید اگر کسی گفت سوار که گفت می آید می آید که آنکه در غار می جفت غارت می کردند و اگر زمان بودی که در رسول صلی الله علیه و سلم ضایع شود از غار باز نگرایی اگر چه جانم و با یکدیگر گفت پس ما می رسیدیم که رسول صلی الله علیه و سلم را پیدا کرد و در وقت که بود ترا گفتیم که شتر ما بیست و دوم مان برشته و ما که بکشیدیم که باری و از شتر فرود آمد و من تیری آید پس وی و در دود وی از آب و من خود روی انداخت پس تیری از آن در دهن گرفت و بنیاب و باز در قح و گفت آنکه از آب سپرد و دوش شتر زد و شتر بر خاست من بر دوشتم او با نای رسول می رفت و از دوری که شتر پس گفت با جبار بن امیه شتر را من فرو کشیدم آن زمان است یا رسول الله و در جای وی در دم زبانه می کشید که چهل رسید گفت آن تراست که شتر تراست که که بگوئی رسی آنکه گفت با جبار بن امیه که گفتیم که رسول الله گفت که بگوئی که شتر تراست که که بگوئی تا با یکدیگر می جفتی می کشید گفت که رسول الله در دم را می کشید و در دشت روانه زنی خواستیم تا که

غارت می کرد

ایشان جمع آمد و در ایشان شصت غایت گشت آری چون بدید رسیدیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت و امیرت با جبار بن امیه گفتیم که باقیست گفت عزم گفتیم ابو ایشم یهودی گفت مجلس کی خواهد بود گفتیم یا رسول الله و گفت غار ما را کردند گفت چون غار ما برین کیری مرا اعلام کن و چون با بدید رسیدیم من می آمدم شتر گرفتم و بدو چرخه رسول صلی الله علیه و سلم آوردیم هر دو آمد و گفت این با جبار گفتیم شتر نیست که از من فرو می کشد یا جبار پس در دم جبار بدید و او را گفت با جبار شتر نیز تراست در دم و شتر رسیدیم و از آن خبر بسیار در حال حاصل شد چون وقت غار ما برین آمد که گفت چون غار ما برین کیری بهر نوع از انواع فرمای تا در آنجا که نه من چنان که در دم رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب با پس دست می داشت خود بر سر نوعی از آن نهاد و گفت غارت را در آن غار می کشید که از یک نوع غار می جفتی بوی براد و بوی را می ماند و من می رسیدیم که با یکدیگر می نشستند و بگویند در ادای حق وی که مال این از آن حاصل شود و ما را چندان غار ما که که یک سال گفت کرد و بگوئی که شتر تراست که جبار می جفت باقی غار ما بر سر گفتیم غار پس رسول صلی الله علیه و سلم مرا از شتر خواست در پیش می جفت و در آن غار می جفتی با جبار **و در وقت که رسول صلی الله علیه و سلم در غار می جفت و در آن غار می جفتی با جبار** غار را از جبار بدید و پانزده شب در آنجا ماند و بگوئی که غار خدای آن بود که می بین از جبار بدید که آید و ابو سعید را گفت در شتر از قوم من مفصل در جنگی ماند و از جبار بدید و در آنجا رسید پس نزد ایشان در حضرت و شتر با شتر اندازد با لا را پیدا تا ایشان را شتر را پیدا از میان این جمع بیرون تواند شد ابو سعید گفت گفت گفت ای بیکو می کشد آری ایشان بدان شده و شتر جمع کردند و ابو سعیدان مطهران دال به رفت حبیب بن حصین القزازی با دوشتر آمد و بیرون آمد و قدیس بن داس السلی و اقیح بن حابس و ثقیف و دوشتر آمد و با جبار رسید ایشان آمد و خبر رسول صلی الله علیه و سلم رسید و بیرون آمد و شتر نزدیک مسجد می جفت و فرمود که خدای کند که تا جنگ بکشد و می شد از او باب تا راج و باب کوی است بگریست و خدای میان اصحاب شتر که در صد کام تقوی داد و از جبار بن داس و رسول صلی الله علیه و سلم برایشان می کشید و بسیار بودی که خود می کشید و ایشان می کشیدند تا که بگوئی که رسیدند که

در دناخت و بر هر یک از ایشان رفت و وی را خبر داد و آن خبر رسول صلی الله علیه و آله رسید
رسید و از آن غنا کرد و مسلمانان از آن سخت ترسیدند و هر کسی بخوبی گفت و منافقان
سر برافرازیدند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن معاذ را و اسید بن خنیس را گفت هر دو
بنی قریظ شوید و ایشان را بعد از کشتن خود یک سید و یکوید که عذای تعالی را و عده نفر است
داده است برایشان پس ایشان سر و پا شدند و بنی قریظ طغیانی او پس بودند چون سعد بن
رسید ایشان سازجرب میکردند و صلاح را میگردیدند که با او از او و کتب بن سعد حاضر
سعد گفت ای کعب عذای که کرده با تو میبندم تا من باین جمع منور نشوی عذای که قریش از تو
و نه بر می شود و عاقبت رسول خدا را بود برایشان کعب و ی را و ششانی بود سعد بن معاذ را
کرده برا حضا افتاد و گفت بیان ما و شما چیزی مستلزم ششام عظیم تر و با بی در سوخته
مگر خیمه و ما بر آن سوراخ باشیم تا که ترا بر دین آیم و نزل خواری ترا و هر که با تو باشد چشم
پس کعب و جودان و دیگر سعد را و رسول را و احسان را و ششام دادند سعد باز کرد و و و
سعد را گفت که اگر حال را نجلو و دیگر با بریده است آن با قوم من کوی در ایشان ظاهر
و میکن این کوی و حوض لغاده این نام رو قبیل بود و این ششانی بود که بادی نهاد سعد با کرم
و آن بکشت رسول آواز برداشت و گفت که ایشان را جان فرموده باشیم و جابر میان قریش
نزدیک رسول بودند چون قریش نزد یک خندق رسیدند گفتند این کرم خسته و میانند
یکی گفت این کار را ن مرد فاشیست که با وی بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خندق را در دانه
کرد و دو در هر دری جماعت را بخواست و نگاه بانی نشاند و بود تا جنگ میکردند و چون دیگر روز
بازداد و خواب فرو سپیدند و جنگ در پیوستند و جنگی توانستند که دیگر را که در
خندق چون شب درآمدی و قریش بشکاکهای خود شدند و مسلمانان از جودان سخت تر
بودند و رسول زمان و کودکا را بجهنما فرستاد و حسان بن ثابت از بدال قرین مردمان بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را در حصن فرستاد و باز یک زمان چون روز سوم بود و ایشان
حق را گفت اصحاب تو یکی از کشت ایشان را و یک سخته را گفت کوی ایشان را نماند و
اصحابش هم آورند و خروج کنند و از اصل ایشان در آمدند و کعب بن اسد بنی قریظ را گفت بود

برقی

مگر تخیل کنید تا بهیم که قریش از این جمع و عده چه خواهند کرد چنان سپید روز برآمد و از جودان
بجای آوردن رفقه بودند و بنی ساهرا از کثافت و کثرت و یکک یا مودی مرا بفرستی و دروغ
کنند و عذای تعالی بر سر من دل چو آن آنگند و بر نفس عده که کردند و دشمنان شدند و در میان
ایشان بر می بود و نماندند و نامش بر پا خلعت با کعب بر سر من نقص و عده را که در
بودم و من خایم از آنکه قریش بر محمد طغیانند و باز کردند و منی که این روز است که این جمع عظیم
حاضرند و از عده هیچ نقص و نماندند پس من را خطاب بناد و گفت یا محمد ای و شما را چه افتاد و با
پرونی شود و عدهی که میان شما و محمد بود نقص کرده اند و قصد کرده اند که من و بعد از آن
رای هست رای شدند و طمع داشتند که قریش طغیانند و گفتند اگر آرا حسن بود و من شوم این
بناسیم که اگر محمد قوی را بر سپید که حسن میکرد و در حصن جز زمان و وضعیفان کسی نیست و عده
تعالی ترسید و لهای ایشان آنگند تا حصن را خالی نموده باشند و بعد از آن قریش جمع آمدند
و عربون عده در آن پس خود کردند و او پنج ترین ع بود و وی بر جل عده حاضر نیامد و از هر
روز جز قریش رسیده بود و از آنجا و بازار بود و تا که جنگ خندق حاضر شد و عده و ما را
احتمال در ترس پس عده و سپه من و سبب پیچی و خدا را این الخطاب القسیر بر دین آمدند و کعب را
خندق آمدند و هر که رکای که مردان ایشان را دیدند و از آنکه ششام و با یک بر سپان زدند تا
بازان سوی خندق و دیدند و آمدند یک یک باز پس تا که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شدند و دوم از مهاجران در بر یکدیگر ایستادند و بود یکی دیگر را گفت و یک بن شیطان را
نمی بینم بجای از و خاص نیاید یا محمد را بیکم و بدست وی باز دیم که مطلوب وی نیست
و ما نیز یک قوم خود شوم و جبرئیل رسول را بیان جزوا رسول صلی الله علیه و آله و سلم به و دیگر است
بکامید و وی خود بر سپر داشت و گفت یا خدا ایسپس ایوم عده امر و زبانه نیست که میادیم
بدین امرانی خاسی و اکیس را سخته ای که شیطان از پس وی بگریزد یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام
پس حق تعالی این است رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و گفت یا محمد ای کعب ای کعب ای کعب
و اما بعد از این که از آنجا رفتند و لا یأقون الباس الا فلیلا نای که ای کعب ای کعب ای کعب
ما حیط الله انما هذو کانت ذلک علی نضوب و عده و پس مد و فرقی که بر سر

صلی الله علیه و آله وسلم گفت که این ملک را کفایت کند امیر المؤمنین علی علیه السلام بر خاست و
من و زان که بنام رسول الله گفت عروه و دست گفت من علی بن ابی طالبم پس رسول خدا بر
سر وی نهاد و شمشیر خود را و انقباض روی داد و گفت اللهم خط من بین یدیه من خلفه و من
یمینیه و من شماله و من فوقه و من تحته پس زان گفت تو قصد میبری من و من کن و من خلفه و
راکت تو قصد میزای من امیر المؤمنین علیه السلام بر آن آمد و بر وی گفت عروه و
گفت تو کیستی یا فلان گفت من علی بن ابی طالبم پس رسول خدا بر وی گفت پرت ده دست
بود و من گفتن ترا که ارم و پس رفت ترا پی من پس من فرستادم که بر من بیاورد ترا در باغ
و نمرود و نه زنده در میان استان فرستاد و من علی علیه السلام گفت که پس هر چه دانست که اگر
تو مرا بکشی من در دشت باشم و اگر من ترا بکشم تو در دشت باشی و گفت این سر و دست است یا
و این تپه است یا فصل است پس علی علیه السلام گفت ای قریظ من ترا دیدم که دست در میان من نهاده
بودی و میبینی که یکس از ب در هر یک فصلت من عروه نهاده که یکی ویرا از آن اجاست
پس گفت یا تا چه داری که گفت یکی است که مرا که ای وی که بخیر خدای تعالی خدای بیفت و من رسول
اوست بهشت ترا و گفتن حدیث و این کار را من دور داکت و یکبار که با کردی و این کار را از
روی رسول خدا باز کردی گفت خدای که این باشد که زمان ترا کشد و خدای که این
نظم کشد که من بدی کردم و قوم خود را فرود کشتم و ایشان مرا بر خود پس که ده باشند و این
جنگ نیزیت شو که من خصلت است که تو از آب فرود آیی که تو سوار می و من با و عروه
اب و حوت و کت سر گردان من بود که کسی از ب در این خواند که آب را پی کرد و بر
امیر المؤمنین علیه السلام نهاد و امیر المؤمنین در تو فرستاد داشت و تو برید و ضربت پس بر سر
شمشیر بر سرش نشاند امیر المؤمنین ضربتی بر ساقش زد و سر و ساقش برید و کرد از میان ایشان بر
سلاطین گفتند ان الله علی ملک ملک شد چون که در دشت علی را دیدند بر سپیده وی نشسته پس بر سر
برید و بر سر رسول آورد و وی گفت ای علی و این امیر المؤمنین خیر نعمتی من الهرب زیم بر می توین و
حمد آورد و شمشیری بر روی زو بر سرش شکافت و وی او را بکشت و من امیر المؤمنین بر سر او بر
تا بر سر را نهاد و در دشت با این شکار در حال مبارزه تیری اندازی بزدی که اگر تیر من اندازی

خدای را بگوید که اگر امیر المؤمنین علیه السلام بر وی حمله کرد و در دشت کرد و وی نیز بر سر عروه
و کت ای سپهر شکار من حق من بدان و یا اگر من سوخت خورده ام که تا تو ام مسیح و شمشیر را
کشتم چون عروه را دلایت به و سپید جانب وی نگاه داشت و آن حق من شست و دلایت به و سپید
چون عروه بن عید و و سپید بن و سپید شد و فرستاد که سپید شد و کت ما درین و انقباض
چیز باز خواهم و مسیح مقصود بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر آن آمد و بر وی گفت عروه و
بود که اگر او و اصحاب او با گردند یک یار از شما مدینه بدین دین و عینه را در آن خط افتاد
افتاد بود پس نزد یک رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و کت من فلان وقت نیز یک تو حرم
آمد و آنکه سپاه و نیز یک رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و کت من فلان وقت نیز یک تو حرم
اوست و فرزند فرستاد و ایشان را جمع کرد و سعد بن معاذ را یک مد و عینه من حسن بن
پس که ده بود و وی گفت یا حسین اگر پس رسول خدا با پیش یک یار که اگر نه یک
رسول خدای بودی یا تو رجوع نکردی وی پای خود گرفت پس رسول گفت یا سحر الاضاح
را دیدم که یکبار روی از شما آوردند و از یک کان ترشاند اخراج کردند و در خارج شاکه
شدند و خود پس گران قوم را راضی کردند بعضی از اوقات شاکه بدین دهم باز کردند و ما را با یک
که از نه سعد بن معاذ و سعد بن معاذ و سپید بن عینه که این حکم خدای و رسول است یا
با یک در و بران قضیه بیا رفت و اگر ضربت که من این سپهر اب سحر ای که رنجی از دفع کن
با یک فرما سخت گنیم که با ایشان دهم و نگاه که بخت پست بودیم ایشان از ما یک فرما
نداشتند الا بهی ای تمام بخیر ندی اکنون که حق خدای را با بود و تو گری را انداخته فرستاد
بدین دهم حقه که منم و اگر از نه یک شمشیر نیز تمام با یکی از حرمی ماند و عینه من حسن بن
بشید بر سر و بر خاست و برت و منیم و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم و کت یا رسول الله بد پس که بنو ایمان آورد و مرا صدق
کردم که میفرماید که خود یارم و یک که اگر خدای میان بود و فرستاد که من و کت را در میان
اکنون خدای من رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بخیر کن میان ایشان که آن نزدیک ما میفرست
پس ایشان نزدیک منی و نبط شد و وی دست کعب بن اسد و کت یا کعب من نصیبت شد و ام

و در بلاد و طایفه که در حصار حصنها می شود که شمار سلاح و خدمت و مردانگی است و در آن امید و هم
خود را از عطفان مسلح چنانچه از مرد کس نرسید چون ایشان بیاید صحرای پدید بران می کشد
سازید و مال و خیر و فرزندان را از بس خود کند و جنگ را فرساید و لشکر را بینه و صبر و
جود کند و مردان را چنانچه که شمار حصنها شود و محمد را طایفه را به پیش کشد بر نصیر و نصیر
طایفه یافت که هر که در حصنها در زندان شد و چون مدت در زندان در اگر کشد فریاد از شمار آید
و رنج بر شمار پیش کشد و در آن مدت که رسید و سلام بن مشکم پیش ایشان با ایشان گفته بود که
مردان صبر و جود کنید که محمد بن سحر و شمس و ما که تائید و می کنیم از خدمت که بوقت از حصار
بسی شده و با فرزندان که پیش کشد و ما بدین سبب چه در دم باید تا تائید و می کنیم و در حصار
فرزندان و با همی خود این قوم که شرف را بر دیگر جوانان بخت و شاهی اندک را می خواهد
ما بدین وصیت کرده اند پس قول بن قبول کنید واری ما در که پیش ایشان از فرجانی با یکدیگر
که تائید و عهد و می رسد که از مصلحت اعراب بشویم و ما چنین حصنها می کشد و در آن بر سر کوه نهاد
چنان که از در آنی ذخیره نهاده ایم که ساکنان را کفایت بود ایشان از آنجا که بار که رسول صلی
علیه وسلم بر بنی قریظ و بنی النضیر دست یافته بود و ایشان را از ولایت بیرون کرده بود ایشان
آمدند و رسول را از نظر بی بودند و از غزو و ی و خداری بودند و خرابی را پیش از آن بودند و
طعام ایشان پس از آن می فرستاد و در حصنها جمع میکرد پس سلام بن مشکم گفت یا محمد
چون دان آن حصنها را از برای کل محمد ساز که ده اند و از برای اعراب که میروند بایستد و باز کردند
و محمد چون جنگ آید باز نگردد و باز نگردد و از خشنودید که با قیلاع و نصیر چه که موجب کفایت
ایشان بر روی زمین ساخته بودند و حصنها می بر سر کوه نهادند و از آن زمان و کوه کال در
حصنها نشاندند و خود و فرود آمد و با وی تائید و می کشد و نیکو از آن زمان و می ماند و ی را بر ما دست
نهادند سلام گفت چون جنگ کنی و چون ترا بکشند جودان پیشه شوند و انقیاد نمایند و از
دست و مندی بجز سلام را اجابت نکرده و دشمنان را بدترین و خادترین و نکورترین
ایشان بود و می کشد یا معاشر ایهود و یهودی که من شما را نصیر کرده و این از شمار نصیر کرد
و او بر صواب و بر شایسته و او گفت که آنرا که محمد ایمان می آید واری حرا و می کشد نصیر کرد

نجوم

تو که گفت پاری از حصنها بیرون شود و مال و حصنها را با بسااست کند و مردان را بشمارد و سازید و کوه
خود و بنشیند و عطفان نماید و آنرا که شمشیر و دست را را بکشند بگویند و از آنجا که از سر کشند و اگر بن
گفته و در بن ترا بایست که در بن و انقیاد کرد که هر چه بن و ده و خدای تعالی ترس و در اول ایشان گفته و نصیر
دست شد و جنگ را کاره کشند و جان صواب و بدند که در حصنها باشند و کانه بن ابی الطیقین با حصار
مردان و یک عطفان شدند و غلبه و بنی حصنها با حصار مرد و جاری ایشان اند و در حصنها شدند و در
حصنها را و در دست مرد و باید و در دست اسب چون بر حصنها شد و صحرای را در دست داشت و در
ایک پای در آن تائید و صاحب را گفت در آنجا که ای یک پای که در دست شما با بسااست و ما که از شمار شما
و باید با بسااست شما را و با بسااست و فراتر شما را که رسول صلی علیه و آله و سلم از آنجا و در آن قوم را
بنده چون آفتاب بر در دستایان و کارکنان بصیران اند و با بسااست و در آن قبیل و چون لشکر را
به حصار بدیدند و فریاد بر آورده که محمد و صاحبش بر سر حصار بنده و در آن حصنها شدند و جنگ در بسااست
و سکه و در آنجا که در دست مادت است روز و حصار بنی را بکشند و در آنجا که در دست بسااست
بن حصار و در آنجا که در دست مادت است روز و حصار بنی را بکشند و در آنجا که در دست بسااست
سکه و در آنجا که در دست مادت است روز و حصار بنی را بکشند و در آنجا که در دست بسااست
خرابی که از حصار حاصل شود و یک تنه و او که یک سال در حصار بنده و با بسااست و در آنجا که در دست
گفته که می کشد بنی حصنها را می خواهم گفت و بر او آید مرتب گفت و بر او می آید اگر خلافت
عبد گفت من تو ششم که در حصنها می کشد و او که در دست گفت رسول خدای که می کشد و او که در دست
است که حصار بر می کشد که در دست گفت رسول خدای که می کشد و او که در دست گفت رسول خدای که می کشد
من این گفت و عطفان و مالی خود فراموش کرد و از حصار بنی را بکشند و در آنجا که در دست بسااست
حصنها را و در آنجا که در دست مادت است روز و حصار بنی را بکشند و در آنجا که در دست بسااست
جنگ کرده و مال و منافع بسیار در آن حصنها بود و حصار بنی را بکشند و در آنجا که در دست بسااست
انجام گفتند اما و او که در دست گفت رسول خدای که می کشد و او که در دست گفت رسول خدای که می کشد
و در آن حصنها بنی است و بسااست بر سر که در آن حصنها بنی را بکشند و در آنجا که در دست بسااست
سبب شایسته و انقیاد کردند و در آن حصنها بنی را بکشند و در آنجا که در دست بسااست
آن نمی دانند رسول گفت که می کشد و او که در دست گفت رسول خدای که می کشد و او که در دست گفت رسول خدای که می کشد

مخازن

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

کردی چنان گفت راجی و آدم چنانکه درون حاصل را میوه من معبر از غل ادم و چون غلای را
عصیان را هر که اندک از مغز لشکر آدم و غل بنبردی و آدم گفت مثل شام معبادی و ای همان
گفت از برای رالی که من الخطاب را در و لو گفت چرا صاحب رسول را دشنام دادی و او نشان
بشهر بستن چنان گفت ز نارائی دشنام دادم کسی را دشنام دادم و از دشنام دادن چنان
نیو گفت ز ما بعد از مسعود چکار بود که زاده می کردی و فرمودی ز خشکست میای پس بد و از آن
کجا میاید ز خانه انده است بخیزد رسول را تعظیم داده بود و قاری کرد آیدنه همان گفت آینه
این مسعود در حق من گفت شش از آن بود که من در حق تو آدم زبانه کردی گفت دوست سیدم
کر من و چنان بر یک پای تو دخی و او را که من میباشیدی و من فکر بر میباشیدی میانگه
زمن از مادی گفت ز ما با سر چه کار بود که زدی میباشی بر یکس نمائند و برایش سپردند
ماطف گفتن پیدا کرد است گفت زبانه کردی خواست که مرده را برایش من خواست که گفت تراجه
کار بود با خود دوست رسول خدا که ز منترش بر من لوی تا خوب و منتره کرد گفت از برای که
و اینست که دشنام بر من نهاده کرد و بعد از پیوستن من کرد گفت ز ما با شتر چه کار بود و اما میباشی
از شتر را دشنام گفتی از اهل و دلش این جدا کردی گفت زبانه شتر بر طاعت من سبیدن اهل
افرا میگرد و بعد گفتو بیمن نفس افروخت منبر گفت این احادیث که بر تو میفرم کن من احوال من
و اگر تو بسببی جواب این چنان میگوئی و بر تو بد کردی و تو صحیفه تو را هم از زنت میخوانی که تو بدخوا
و من بر تو میفرم از دهنی که پس از آن را بد و از او که گفت ما همان بنوا سحر را میخواند کرد و ز
ال با سبط را در طاعت او آخند و در آخر با مرگیدن از آنجا و برینجا در استیسا با بنو سبط و از
بشتم با دم که تو را با شتی چون تو را با شتی تو را با شتم و از دوری هر دو انده همان بطون
و در حال با دوست سبیدن انعام که کعبین عده را از او زد که کعبین و رنسا و همان
در وی خدمت سبک حاجتی از دشنام و از سبک بشکایت سبیدن انعام پس همان خدمت ملازم
با خود و اما صاحب رسول را گفت جنگ ما را من که تو را بعد از دشنام تو من که کسی که شما را بعد از پیوستن
پس سبید من گفت با همان بد بر منی که من گفتم و او را زده و ما طاعت شکست میگویم و بد کرد
که چون ما تو را است که دشمن گیری و چون با تو در جنگ میگویند از منی شوی از تو بر ما در جنگ
است که تو که آن را بدتر است پس از غلای بر تنهای چنان بد میخوانی و از آنجا که مرده را از زبانه
و همان در حق تو که ما عذر ما سرفروخته با خود که که تو را که اهل کوفه را میباشی شتر را که

کفت مقلی کن ای برادر که او تو را زاده نو است و آنچه گفت بهیچ راه نیست فرار و آن لب و لب
کاه رفتند بعد از آن زین را بافت بهت و روح بر سرش بجا که آماده بود و بر اکت بازنش
ای شوم اصل بیت خود که خدمت ما زینش را و بس دی باز نشست و می و برادرش اسب و کوف
و دی از اجرت بدین سوی و دیان سوی جسد و برایش عایشه بود چون در ابدان عالم
بدید بکسیت گفت با من باید که ویرا از علی امان خواهی حرکت ندای ترا در بر کسها و آنچه از
علی ویرا امان خواست گفت او را و سر مردمان امان و دوم بس علی عبد الله بن حسن از تو
عایشه و بنسب او که بعد از شود و در بصره مقام کند چون بدین سرای شد که عایشه در بود
و آن سرای عبد الله بن خلف بود و در آن سرای خدای خدای و عبد الله بن حسن و سرای شد
با لشکرها و ده بود و یکی بر کشت و در آنجا نشست عایشه گفت با من عباس است را خطی کرد
در منزل من آمدی و در دست تو بود و در دست من نشستی ای امیر من عباس گفت عایشه
فرمانده ام و خدیو و اگر تو در آن خانه بودی که رسول خدای ترا در آنجا نشاند بودی در دست تو
نیامدی و آن منزل آن خانه است که خدا ترا کثرت در آن خانه قرار گیرد و مردان با تو بود
آمدی عایشه شدی در خدای و رسولش و اکنون امیر المؤمنین می فرماید که با بدین سرای
رحمت کنی عایشه گفت رحمت کنایه خدای بر امیر المؤمنین و آن تو بن خطاب بود این عباس گفت
بخدای که امیر المؤمنین اعلیت و اگر چه عیبتا خاک رسیده از دی و می و در دنیا خاک زدند شود و
کثرت من از این بر شما بگذردم باین عباس بد رسیده که اگر کرد تو در پیش کما بود و شوم و دیگران
ظاهر بود و در بنوی و در این امان خود و آنچه در دست تو و شید و کوسید و کسند و در
و امر و بنی و در باقی شد بس عایشه بن کثرت که گفت ای خدای که از تو یک شایه است که کثرت
چیز شهری بنا و در دست و در دست تو از آن شهر که شما و از آنجا باشد ای بنی اثم این عباس
گفت بر این است و خدای که تو یک تو بخت با عت ای بکر عایشه گفت چیست تو بنی
تو یک من گفت بنی با تو یک تو است که کرمان در منومان که در تو و در تو و در تو و در تو
صدیق کردیم و او بر بوی تو بود و ما از ام المؤمنین نام نهادیم و نه برای تو و عدی عایشه
گفت باین عباس بن حسن من می بیند رسول خدای و گفت و دعا بر تو منت ختم رسول خدای
و اگر تو خدای با حسن بودی از رسول خدای تو را به و بر عالمین منت نهادی و بران و بعد از آن
تو یکی از مشبه بودی از مشبهای رسول خدای و توان دان دیگران بروی عزیز تو و شکر تو

در کمال

و بک کیم ز سببی و بعرف و اصل باخ نه بابت ز سببی و اکنون تو می خواهی که سخن گوئی و در
عایشه نشو و نشان و می و تر افلاک کشند و ما کثرت و در رسول خدای عایشه را و در میان
عایشه گفت ای عباس ای عباس ای عباس ای عباس ای عباس ای عباس ای عباس ای عباس ای عباس ای عباس
و هم و در آن او میتر است از من زیرا که او در خدای است و در او و در دینش و باز برده عایشه
و در سپهرش و او را در سپهرش و خدای که تو شکر کنی عایشه را بر تو و بر بدست ای بکر
و نزدیکی امیر المؤمنین شد و آن ماجرا با یکت امیر المؤمنین بعد از موت امیر المؤمنین را با حاکم کردند
و بر نشست و قبل عایشه شد و دست و دست و در دست عایشه با حاکم عایشه را و نشست و در
و بکر سبب چون در میان بدیدند همه فریاد کردند که ای کشنده و در میان و ای برادر کشنده عایشه
خدای فرزند آن ترا نشکرده اند و خاک کنی فرزند آن عبد الله بن حسن را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
نکرست و برایشان گفت ای عیبت من ترا عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
و هم و در آن او میتر است از من زیرا که او در خدای است و در او و در دینش و باز برده عایشه
عایشه در این سرایت بر عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
عایشه را که در آن خانه با کثرت و در آنجا عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
با عیش و اگر نه آن می بین عایشه و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
عایشه را و آن زمان همه عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
تراف و در آنجا عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
خود کردی و عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
و ترا ام المؤمنین نام نهاد و عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
و عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
نزدیکی می داشت و عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
ساعت میزدی ای عیبت و عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
و سوی جبهه داشت و عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
و در و با عیش و در آن عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
و تو او از یکدی که دی و او عیش و در آن عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را
شدی و در پیش تر در آن و این عایشه را که عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را و عایشه را

بر دست آمد و گفت بخود در میان مردمان آواز داد که هر که مرا اختیار میکند و ده کاره را با من میخواند
بدرستی با من خواهد بود و آید و از ده هزار مرد و از ده اربابیت کند و از شتر شصت گاو و غنای بسیار
از بر من باشد و از قبایل پنج و از اصل بی بی شود و بی بی می خواند و از شتر شصت گاو را
و ده هزاره از چهار هزار مرد که بر او پیش می بردند و او از شتر بی بی و ده گاو را که بخود
رسیده داشت و شتر شصت را بر سر گذاشته و ده گاو را بر صاحب می داد و ده گاو را که از شتر بر سر گذاشته
گاو شصت را آن نداشت که شتر شصت را با او شترها را که از شتر شصت بی بی و ده گاو را که از شتر شصت
نزدیک آید از آن شترها شتر شصت را که در میان او می داد و ده گاو را که از شتر شصت
بر تو می داد و من از شتر شصت را که از شتر شصت که از شتر شصت بی بی و ده گاو را که از شتر شصت
بکار می داشت تا که بر سر او و ده گاو را که از شتر شصت که از شتر شصت بی بی و ده گاو را که از شتر شصت
که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
تمام باشد و بعد از آن شتر شصت را که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
شتر شصت را که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
و ده گاو را که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
پیش می داد و ده گاو را که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
کنون که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
صحت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
بیشتر که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
و از بی سره قبول کردی تا من که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
از پس که با من بود و بسا که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
معا و ده گاو را که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
چون در دزدان معا و ده گاو را که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
ای اهل عراق بدینستی که معا و ده گاو را که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
غنی کند شما که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
بدرستی مردی و اندک از اهل کوفه از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت
اینست که برادر می بران در میان آن شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت که از شتر شصت

[illegible]

و بر شما با وجود کرم و صدق و درین که شما همه اهل معرفت بن عین کتب اعلیایا اکتس
به رستی که کتب اعلیایا را حاصل کرده اند است بنویزید که ما شکر این شایسته کثرت و بی کثرتی
شما را داشته و در رستی که اهل علم با آن در میان اند و در علم که اگر مستر ما و کتب کثیر
صحت و بریده یعنی بودی با او بجهت کردی که او را سامع و مطلع به دینی چون با ما به اهل علم بنویزید
که کتب که با ما است بر چه چیز است و برادر و جلیل و وارث طبع و هندی آمدن و در کتب کثیر
فصلش و باقی با شریعتش ظاهر و غلبه بر رستی که صدق داد و غنا کرد و در حال خردی با رسول
جدا کرد و در حال نزدیکی معاویه طبع است و بر طبع از بنداری را کرده و در کتب قوی بر آن جان
اعطاف کواریان را فرمایند و ایشان را به فرزند برده و عار از برای ایشان بر داشتند و خدا می آید
و ما را خوار و ایشان را فرود آورد و بر شما را دایه که ان بصیر کردن و بر چه و شمار کردن که کتب اعلیایا
با شما بران باشد و هر یکی از اینها را به اهل علم که کتب از این بزرگ بودن شده و کتب بن
چند انگشت است و معنی و به این آیه کتب اعلیایا را به اهل علم که کتب از این بزرگ بودن شده و کتب بن
که کتب از این طبع صفت و وقته بود و باقی با مقام خود شده اند و تمام از انصار حجاز و کتب
بر آورده و معاویه به رستید و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
قریب تر از این است و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
یکدیگر از کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
بر نژاد و از سواران اهل علم که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
او و خود را بنده ای می فرستد و از نژاد که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
بس نگر و بنام شیشه مانیک شده و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
برده و معاویه رستید چون معاویه به رستید که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
کتابش و کتب و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
بر کتب و معاویه به رستید که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
در خراسان طبع و از کتب معاویه به رستید که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
روزی که او را کتب را بنده کرد و طبع از اهل علم که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
و چون که کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
ثابت باشد و از کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که

علم خود را به اهل علم که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
روی که کتب شده و درین اهل علم که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
منج چشمانه و شریعتش بر او داشت و دست مدست که او را در آن جبهه کتب و در آن کتب
خود و درین اهل علم که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
معاویه در کتب و از کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
بکشد و خود را به رستی که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
برون آمدن و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
اهل علم که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
بن سعد و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
بود در میان و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
آه و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
بریده و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
بر او کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
کرد و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
معاویه به رستید و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
کس را کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
از اهل علم که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
کرد و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
کتابش که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
سود کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
نزد کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که
بن الصلح نام و معاویه به رستید و کتب که کتب شده اند که بعد از این جعفر بن ابی طالب و کتب که

و بان کرد که در آن بود از حالت امر و مومنین که در وقت جنگ و طلب من خود و دیگر دشمنان
ی بود که دست گیرند و او را سر جنگ آن قوم شود و علی از آن بنا شد که بشنید از طلب منی که خدا می ار
شاده بود پس خواج فریاد بر آوردند و گفتند صیانت یاس عباس با هر که معنی تو را نیکم پس از امر و نه با نند
اوشده تو او را بگوئی تا خود پیش آید تا ما به حجت ارجی و حق او بشنیم و او حق با شنید و نود و نه بود که با
حق او چیزی در دل او نه باز کردی از این بران قوم کرده ایم از جنگ او این عباس باز زدیم که
و او را بدین خود و علی علیه السلام برشت و با صده و از صحنه بود و در دیکه ایشان شد و در او
خبر خواج رسید بعد از آن که او را صده و از صحنه نشسته باشد و او را صده و از صحنه نشسته باشد و او را
گفت بن الگو سخن بسیار است تو از میان اصحاب پیش من ای بن الگو گفت من از شمشیر تو رسا
امیر کن از شمشیر من این الگو را و در حدیث آمده و علی علیه السلام نیز با صده و از صحنه و این الگو سخن
خواست که بر وی با یک روز و در نماز پیش او امیر الگو صحنه سخن گفت و یاد کرد آن حلی که
و او میان صده و از صحنه و آن روز که در صحنه بر سر کرد و در آنکه بر یکین جلوه اتفاق کرد
گفت با بن الگو من زان روز که در صحنه بر سر کرد و در آنکه بر یکین جلوه اتفاق کرد
نه شمار گفت که ایشان از ضرب و طعن سینه آمدند و از جنگ شان طاعت گرفت و گفته تا با ایشان
طاعت گرفت جنگ نیز جنگ را تمام بنا نهاد که در دیکه ایشان با را که با طاعتی و طاعت کرد
ایش تا با آن طاعت کن و اگر نه دیکه تو بهیم جنگ کنیم تا زنده بشان تسلیم کنیم چون شمار بدین طاعت
کردم خواستیم که بر سر خود جدا جدا بماند و هر یک یک با یکدیگر و هر یک یک با یکدیگر و هر یک یک با یکدیگر
و کسی را از ضرر و مان در فریقین او طاعت نشاند تا با یکدیگر و هر یک یک با یکدیگر و هر یک یک با یکدیگر
رضاء و او طاعت را بدین طاعت کردم و از کاره بود و در آن فریادها باران با طاعتی شمار با آن
طاعت نکردی و بان و در صحنه حکم کردم و بجهت و شمار که در آن طاعتی و در صحنه و است از اول
کتاب آفرین و پس منی که با صحت است اگر ایشان آن کردند ایشان بر من طاعتی تا طاعت چنین بود
با بن الگو گفت هر راست گفتی و بعد چنین بود و اکنون چرا با هر یک جنگ ایشان فی شنی جان را املا
گفت تا که آن دست گیرند و این الگو گفت بران غرضی که گفتگان بری با بن الگو که من را با برادر و
طلب من تو را نیکم بن الگو است خود را تا زنده و از دیکه علی علیه السلام نیز با صده و از صحنه و این الگو
حق که با بود که از دین خارج باز کرد و با علی علیه السلام هم جلوه شد و دیگران بر آنکه شده شد
میگفتند حق حکم نیست بر خدا و هیچ طاعت نیست کسی را که در خدا می عامی و پس منی که در خدا می

خداوند و آن که در آن بود از حالت امر و مومنین که در وقت جنگ و طلب من خود و دیگر دشمنان
ی بود که دست گیرند و او را سر جنگ آن قوم شود و علی از آن بنا شد که بشنید از طلب منی که خدا می ار
شاده بود پس خواج فریاد بر آوردند و گفتند صیانت یاس عباس با هر که معنی تو را نیکم پس از امر و نه با نند
اوشده تو او را بگوئی تا خود پیش آید تا ما به حجت ارجی و حق او بشنیم و او حق با شنید و نود و نه بود که با
حق او چیزی در دل او نه باز کردی از این بران قوم کرده ایم از جنگ او این عباس باز زدیم که
و او را بدین خود و علی علیه السلام برشت و با صده و از صحنه بود و در دیکه ایشان شد و در او
خبر خواج رسید بعد از آن که او را صده و از صحنه نشسته باشد و او را صده و از صحنه نشسته باشد و او را
گفت بن الگو سخن بسیار است تو از میان اصحاب پیش من ای بن الگو گفت من از شمشیر تو رسا
امیر کن از شمشیر من این الگو را و در حدیث آمده و علی علیه السلام نیز با صده و از صحنه و این الگو سخن
خواست که بر وی با یک روز و در نماز پیش او امیر الگو صحنه سخن گفت و یاد کرد آن حلی که
و او میان صده و از صحنه و آن روز که در صحنه بر سر کرد و در آنکه بر یکین جلوه اتفاق کرد
گفت با بن الگو من زان روز که در صحنه بر سر کرد و در آنکه بر یکین جلوه اتفاق کرد
نه شمار گفت که ایشان از ضرب و طعن سینه آمدند و از جنگ شان طاعت گرفت و گفته تا با ایشان
طاعت گرفت جنگ نیز جنگ را تمام بنا نهاد که در دیکه ایشان با را که با طاعتی و طاعت کرد
ایش تا با آن طاعت کن و اگر نه دیکه تو بهیم جنگ کنیم تا زنده بشان تسلیم کنیم چون شمار بدین طاعت
کردم خواستیم که بر سر خود جدا جدا بماند و هر یک یک با یکدیگر و هر یک یک با یکدیگر و هر یک یک با یکدیگر
و کسی را از ضرر و مان در فریقین او طاعت نشاند تا با یکدیگر و هر یک یک با یکدیگر و هر یک یک با یکدیگر
رضاء و او طاعت را بدین طاعت کردم و از کاره بود و در آن فریادها باران با طاعتی شمار با آن
طاعت نکردی و بان و در صحنه حکم کردم و بجهت و شمار که در آن طاعتی و در صحنه و است از اول
کتاب آفرین و پس منی که با صحت است اگر ایشان آن کردند ایشان بر من طاعتی تا طاعت چنین بود
با بن الگو گفت هر راست گفتی و بعد چنین بود و اکنون چرا با هر یک جنگ ایشان فی شنی جان را املا
گفت تا که آن دست گیرند و این الگو گفت بران غرضی که گفتگان بری با بن الگو که من را با برادر و
طلب من تو را نیکم بن الگو است خود را تا زنده و از دیکه علی علیه السلام نیز با صده و از صحنه و این الگو
حق که با بود که از دین خارج باز کرد و با علی علیه السلام هم جلوه شد و دیگران بر آنکه شده شد
میگفتند حق حکم نیست بر خدا و هیچ طاعت نیست کسی را که در خدا می عامی و پس منی که در خدا می

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و درین زمانه بر ایشان سید است و فاضل ازین و کوه و سبیل از مسویش میگردد و ایند تا نزدیک
آمدی بهشت و روشن شد و مانند آن نور زایل گشت باطل و این از کلمه میگوید که ای زود و درین حال من
واری ما چون بود و از کار من چه برده باشد غایب است باطل و غیب است ای ظالم هر اهل حق
کن حسین علیه کشت اندک بگوید که ای سید ان لا اله الا الله و الله لا شریک له و آن همه جمله در سوره
و اعوانی گفت با صاحب بگوید آوردی رسول صابری از قرآن در آموخت و او گفت یا رسول الله
بست گزیده و یکم تو خود و منم و ازین حال سلام ایشان را معلوم کرد و اقامه و بایشان آموخت رسول
و او را بپستوی داد و بر رفت و دیگر باره حاجتی را از تو خود و مسلمان سنان و آن مردمان چون
حسین علیه السلام را بدیدند بی کفایتی او را بدیدند که را از آدمیان نهاده **سجده اخیره**
عده علیه السلام روایت کرده او درین عیسی از عیسی بن الحسن از صادق علیه السلام که گفت
مردمان گفتند حسین بن علی علیه را با بیک از خدا و این عمر خود بر تو کشت بخت نمود از کلمه
اگر من دعا کنم خدای عارفی راستی که داند و شاهد عارفی و در در آن که داند و از راه مردی برین
گفت گفت که تو اندان حسین علیه را و گفت بر خیز شرم نه از آن که در میان مردان نشستی چون
بگوشت زن شده و اهل زمان بدیدار آورده بود و نیز حسین علیه را و گفت خدای تو مردی شد
و با شام شد و در راه محاربت کنی و بار بر کمری تو از و کوهی ای تراستی و همچنان بود که حسین علیه
داد و بود بعد از آن چنانچه در حسین علیه را و خواسته تا عاقلیت و با حال و صفت او که بود در شرف
سجده اخیره **روایت** که در این راه ایضا ای زبانه که گفت که در هر مرد آن نیز
حسن آمده و گفته را در بنای از این عجیب با از دست میدهم حسن علیه کشت نهادن او را و او را
ایمان آید که گفته علی محمد ایمان از کلمه تو حجت خدایی و ترا دلائل بر اینست چنانکه در دست را و او
حسن علیه کشت نهادم را شناسید گفتند ای در محبت او بسیار بود ایمان الحسن حسن علیه السلام بیک
گرفت را و که از در خانه و در شرف بود که گفت و در دست و او است و گفت بگوید ایشان را که سید امیر المؤمنین
علیه را دیده گفتند و او را سید امیر المؤمنین خفا و همه گفته که گوی میمید که فرزند امیر المؤمنین یعنی
و حجت خدایی بر فلکان او و در دست را از این عجا و دلائل بسیار با و گفته است الله علیه
و همچنین روایت کرده اند و این که ای از موافق حسین علیه السلام بسیار بود و از آن
مساجد بی نظیر و اندک کنی بود و در کتب حسن علیه السلام و از آنکه بزرگوار حسن علیه السلام بر و با خانه
خود که خدای تو خدای رخ او گفت که در آنکه هر دو کشت با خانه شدم او از خانه مسجید به چون می

به خانه شدم و در کتب و سبک بر آن نیاید زن مسجید که بگفت بر که بگفت و دانه ایم و پروای تو
نار که کشتن بود و دست شمار که کشت من و شمر طعام و خورم و کاه و خطابی در شمره و انوار و شاد و دوست
و بای می نه و نیست با علی بن ابی طالب از من چه تو ای کسی را ندیدم اما از می می شنیدم که کشت
انرا رنگه که کرد و **نات حضرت امام حسن ۴** **سجده اخیره** که معاویة یکس که در
و بعد سر از دم بر سبک که حسن علیه زنده و تامل تا بیزید و هم حیدر زن حسین علیه بود و سر او حسن را
چون حسن را علیه السلام وفات رسید حسین را بخانه و گفت ای برادر من کجا رفتی و بار کاه و نیم
و دانه که کرد این کار را خدا و منی من بر تو کشتن بگوید از آن من چون روح از من جدا شود و مرا
و گفت من بای که در راه بخانه زنده و سر که در حسن رسول الله علیه را بجهت که بزرگواران و در راه
جه و من غایب است آمدن کن و بگوید ای برادر که از هر من بقدر خون عظمی من بزرگی فرزند از این
و صفت کرده اهل و رنگات هر چه امیر المؤمنین با و صفت کرده بود و مشبه را با نامت تقریر کرده چون
روح از بدن حسین علیه السلام سر بر نهاده و بگوید ای او و حسن را علیه السلام بفر رسول خدا
می رود و خدای زنده که رسول خدا و ان بی ایمان روید که حسن را در رسول دفن تو اینتر که بگوید
بر گرفته و گفته اند که استند عبد الله عباس گفت حسن را بچند دین می کند و لیکن و صفت بای می ای بگو
و حسین علیه السلام گفت اگر راستی که ما را صفت کرده است که جنگ کنی می دید که شمشیر با از
خون شما چون من می بستم و باز کشته و در قطع و دین کرده و با و چون از تو جدا بود و صفت تو
صغر و زلفاتش بودند خنجر من ایضا و خوش چل و دست سال بود و دست اما نقش ده سال بود
و فضل زیارت علیه السلام **روایت** که در این راه ایضا ای زبانه که گفت که در هر مرد آن نیز
علیه در کنار رسول خدا بود و سر او را و گفت یا ای صاحب چه بگوید کسی که از زیارت کند و وفات
نورس و گفت هر که در زیارت بعد من نیست او را بود و هر که دست را زیارت کند بعد از وفات شریف
او را بود و هر که بر او را زیارت کند بعد از وفات او نیست او را بود و هر که از زیارت کند بعد از وفات
تو نیست او را بود **سجده اخیره** **روایت** که در این راه ایضا ای زبانه که گفت که در هر مرد آن نیز
که گفت من نیز دیکه سواد می خود حسین علیه بودم مردی از اهل شام آمد و با و زیارت تو کشت
بعد از آنکه او حسین علیه السلام را با کعبه کشت گفت این زنده را ام است کشت بر این سپیدی که این
از یک مرتبه زیارت شام است کشت از برای آنکه موسیقی در آن افتاده بود و در هر دره و حال کشت
و را تو در این جایزه است و حسین علیه السلام فرمود و شامی را عطا و دانه او روی شمشیر نهاد

چون بر سر تو رسیده ای بای که نشانی از آن زبنت در نظر که مویشی ترک بر او در و درت
گشت استند انکه اهل بیت الهی و معدن الرسل ایسایه و الهک خود بر وقت و اهل و عیال
بر داشت و باز یک حسین علیه السلام آمد و از جمله مولای او شد **سجده اخوی من سجنه**
عبد الله عباس گفت نزد یک حسین علیه السلام بودم و او ای در آمد و گفت دوست و فلان موضع نرسید
که کرده بودم و فلان نرسیدم و تو بر رسول خدا ای در پرت کم شده را احضار می فرمایند و ولایت
میگردد بر آن حسین علیه السلام بر وقت و فلان موضع که نرسیده خود را چینی که در بر او گریه بسیار آید
باشد و عبد الله عباس گفت ای بنی امی ای در آن موضع نشا چون به ای رسیده است و او چه میگوید
و عبد الله عباس فرمود و گفت بود و گریه در بر او روی با نه نهاد و نیز یک حسین علیه السلام و گفت چنان
بود که گویا بن رسول الله **سجده اخوی من سجنه** روایت کرد اسامی بن عبد الله عباس می
گفت با سار کانی شده بود و میگوید که خانه مردی فرود آمدیم از اهل غی و مردت شد کانی
مان خود میخیزد تا چون حسین علیه السلام می بیند میگوید که ای الله که از قاتلان او چسب نماند
بها که شد آن مرد و گفت من از آن که بماند گشت بودم و بدست می فرمیدم که مرا بر یک
نرسید و عیسی خوش میگردم ساعی بر آن چنان میگوید که نرسیده شد مرد و خواست تا چنان نماند
انکه از آن چراغ در آن گشت او گفت مرخص می شوم می گوید که انش چش شد تا من او را
گرفت و هر چند که در آن گشت می گوید که آن مرد خویش را بفرات انداخت آن انش
بر سر او میگردید که که که از آب بر او روی انش در وی افتاد و ای نا امل که تمام بسوخت
سجده اخوی من سجنه روایت کرد که بن حسین که خانه گفت من نزد یک ابو رجاء اعطارد
بودم مردی آمد که در مجلس حسین علیه السلام بود و حسین را بغلی می گفت خدای دو
سپه سال را بفرستاده تا در مسافت مرد و چنان که گویند **دل را خیز** روایت کرد با سپه سالار
از خاش بن ششم بن محمد که گوی از پدرش از حدیث که مردی از ابلان بن دارم بر نه نام آقا
عاصم بود که حسین علیه السلام را قتل کرده اند آن مرد و تیری بحسین انداخت بر کام او آمد حسین
خون بدست می گرفت و بر آسمان می انداخت و آن چنان بود که حسین علیه السلام آب خاسته بود
تا پاشد آن تیری بود که او را از آب خوردن منع کرد حسین علیه السلام گفت خدایا او را نشانی که
آن لعین را نشانی که انداخته و فریاد میگوید از گریه و در آن در شکش بود و سر او را در شکش
و در شکش او بر نه بود و مرد حیا و در پس او انش دان و میگوید مرآت و پیدایشی مرا بملک

کرد

کرد قبح قبح که گویا آورده وادی داد و سپه سالار غلامی میگوید و فریاد میگوید که انشکی بر اهل که گویا
با شکستن طرند و فریاد میگوید نا امل که شد **سجده اخوی من سجنه** روایت کرده اند که مردی که در کوره سرده دست
باشد است و میگوید یارب مرا از انش نجات ده و او را گشت ترا میخیزد تا آنست که با تو میگوید
و باز از انش نجات میبخشی گفت من جان چست بودم که حسین را بکشید که با و چون او را بکشید
شکری در پای انش میدی در آنجا بعد از آن که عمار را در خون کرده بودندی خواستم که آن بند
چون که انش است راست بر داشت و بر آن نه نهاد و دست او را با نانو است بر وقت و دستش بر
و خواستم که بنده و انش که دست جاب نه نهاد دست جاب نیز بر دم و خواستم که بنده و انش
که از آن گشتیم و نیز سپید دهنی غلامی خواب بر من خیز کرد و این در میان شکلیان رفت و خواست
کردم چنان که دم که میگوید که عمار او علی علیه السلام و فاطمه و سر حسین بر داشتند و فاطمه آن سر
روسی داد و میگوید ای فرزند من ترا بکشند خدای البان را بکش و این که کرد با تو گفت
گشت و این خنده و دوست برید و انش است من که فاطمه علیه السلام خدای بر آن داد و دست
و نای او را که گویا داده و چشش را من بر اندام و هیچ ترا ندیدم و دو دست و مرد و با
من بعباده و از عافی او باقی نماند چشش **روایت کرده ایف** اخب بپسداد
مصدق که حسن علیه السلام گفت بری با می شست و از نوای طهران می شنیدم او را از آن پرسیدم که
من با آن حاجت بودم که حسین را علیه آب میخیزد و در خواب دیدم که کوی مرد عا ترا حشر کرد
از و من سخن نشنیده ام و آب طلب کردم بنوعی ای بپش و علی و فاطمه و حسن و حسین بر خیز و
از رسول آب خواستم گفت او را آب دهید ایشان را آب بدهد تا در صومع آب طلبم و او را آب
و یکبار یک قدم رسول گفت بر آب نمی دهد او را گفت او با آنان بود که آب طلب می کردند که از آن
و پس پس با او که بر خاستم غلامی آب طهران فرود و هیچ طعام نخورد که آن بوی طهران داشت
آب می شست آنکه از آن بوی طهران می شنیدم و در دهم طهران می شنیدم **سجده اخوی من سجنه**
من سجنه از من که گفت چسب نماند که خرد گشتن که حسین بود و باید با ایشان
بود و با من که او را بکشید با من که بکشید که در وی پیش از آنکه ببرد این را بکش مردی با چنان
که در شستن حسن را حاضر بود و بود و در آن پیش او میخیزد و او را می پرسید از سبب نا چنانی او
گفت که او کس بودیم که قاتل حسین را حاضر بودیم و من هیچ بر تو نرسیده انداخته و چون
او را بکشید با من که قاتل حسین را حاضر بودیم و من هیچ بر تو نرسیده انداخته و چون

روایت کرد با بسند از احمد بن محمد از صفی که گفت مردی از فرزندان ابی رافع بود مولای ابی بصیر
جیس نام داشت و حق بود و اهل شاکر و برین اهل کوفه در مسجدی و فریاد میکردی که فخری
مرا خورده و مردی از برین جمع آمدند چون آن دیدم مردی را بنام او که از دم و در مسجد و در
علم آوردم و او را روزی به بعضی بود چون نزد یک برای او رسیدم و می آمد بر در از کوفتی و می رفتی و می
چون به یکدیگر رسیدم از نزد هم را می بینم که رسید با بسند من که رسیدت بر سلام کنم و آن را در
رمضان بود که خدمت می فرمودی و یکا در مسجدی که مولای تو جیس را بر من جمعیت و یکای که او را
مسئور کرده و من باینه و یکا او را بنام من که و فخری که من او را یکا بودم که خدمت
گفت با من باینه و یکا او را بنام من که و فخری که من او را یکا بودم که خدمت
رسید و مردمان کرد و در سلطان نشسته و او را بنام من که و فخری که من او را یکا بودم که خدمت
نخستین بودم و در مسجدی که رسیدم از این مسجد و او را بر من بود و او را به او عید
بس که کردی چون از خدمت من فارغ شدی گفت من از خدمت تو روزی که خدمت من است
طعام خواست و بعضی من که داشت و طعام را در نزد ما بمن طعام خود چون فارغ شدیم که هر کس
آن با من برادر و از آن در بر داشت بر یکدیگر را داشت و در آن مسجد که در مسجد و در آن
از آن کان خود بود که هر خانه رسیده که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
و از هم که بمن رسید و بنام من که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
و من که از این مسجد که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
چون خدمت من را دید و حق که آن مرد بر من داشت و خدمت من را دید و حق که آن مرد بر من داشت
که می دیدند و بنام من که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
و این با من است و خدمت من را دید و حق که آن مرد بر من داشت و خدمت من را دید و حق که آن مرد بر من داشت
که گفت مرا از دیو که از اصحاب که گفت با من که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
نخستین از آن فخری که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
طاعت و اب جبار و بر کسی نشست و طعام را گفت اب جبار و بر کسی نشست و طعام را گفت
در طاعت می نشست و بر کسی نشست و طعام را گفت اب جبار و بر کسی نشست و طعام را گفت
روایت کرد با بسند از احمد بن محمد از صفی که گفت مردی از فرزندان ابی رافع بود مولای ابی بصیر

جبار شد و گفت که این است و او را بنام من که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
که بنام من که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
و من که از این مسجد که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
چون خدمت من را دید و حق که آن مرد بر من داشت و خدمت من را دید و حق که آن مرد بر من داشت
که می دیدند و بنام من که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
و این با من است و خدمت من را دید و حق که آن مرد بر من داشت و خدمت من را دید و حق که آن مرد بر من داشت
که گفت مرا از دیو که از اصحاب که گفت با من که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
نخستین از آن فخری که خدمت می فرمود که هر یک که رسید و من که است
طاعت و اب جبار و بر کسی نشست و طعام را گفت اب جبار و بر کسی نشست و طعام را گفت
در طاعت می نشست و بر کسی نشست و طعام را گفت اب جبار و بر کسی نشست و طعام را گفت
روایت کرد با بسند از احمد بن محمد از صفی که گفت مردی از فرزندان ابی رافع بود مولای ابی بصیر

[illegible]

وكون

۵۴۲



